ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

چہار گلزار

در مطبع مسیحائی محمد مسیح الزمان طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد مجید ایزد صمد لم یلد و لم یولد و نعت سید احمد ضعیف بندگان باری تعالی چنین گوید که روزی
بنده را صاحب بلند اقبال دریا نوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر هر یتیم و بیکس گوهر درج
فتوت نیر برج مروت قوت افزای مغز دانائی نور بخشای چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن لطاف
مخزن اوصاف نوعی به پرورش فیض گستر گل گلزار معانی سرو جویبار قدردانی دیباچه نسخه کرامت صداقت نوباوه
حدیقه شهامت و صداقت امیری نظیر مرجع صغیر و کبیر مورد مراحم پروردگار مظهر عنایات ستار ستره
کوثر از رلی صاحب لا زال اقباله ادام الله عمره و قدره بحضور موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای
معلومات قواعد کلیه و ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعداد حروف تهجی و اسمای حرکات و سکنات و تقسیم حروف
مفرده و مرکبه و قاعده اضافت و ایجاز و تبدیل حروف و انواع اسماء و افعال و اقسام صنائع و بدائع لفظی
و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترخیم مبتدیان را در تعلیم رساله های [illegible] زمانه بسیار
می شاید و عمر نوح و محنت ایوب می باید پس کتابی متضمن قواعد کلیه بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع انتشار
خاطر ایشان گردد و هر کسی تمنای استفاده بخواندنش رغبت نماید و از مطالعه اش عقدهای تنگ از خاطر
بگشاید و معنیش زنگار تشکیک از آئینه دلها زداید و از بیانش در مرآت ضمیر شاهد معنی دلپذیر رو نماید چون این کلام
شنیدم بدل پسندیدم و بجان برگزیدم و این کتاب را تالیف نموده مسمی بگلزار گردانیدم گلزار اول
مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان پارسی گل دوم در اقسام
افعال و اسامی حرکات و سکنات گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغیر و تبدیل لفظی [illegible]

حروف گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعده محمول بر قلب گل پنجم در تنبیه آنکه و ترجمه و عده ابیات

اسناد غیره بگیرد گلزار دوم مشتمل بر دو گل گل اول در صنایع لفظی گل دوم در صنایع معنوی گلزار سوم

مشتمل بر دو گل گل اول در اقسام نظم و ابتدای شعر گل دوم در عروض گلزار چهارم از ضمن سه گل گل

اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گلزار اول مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان اسم

اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی بدانکه اسمای حروف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول مسروری

دوم ملفوظی سوم مکتوبی مسروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده اسم است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا

این دوازده اسما بتلفظ اسکار انمی شود بلکه بهر یکی از این اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ میگردد مانند بی و تی وثی و غیره

واگر یای معروف ملفوظ میگردد نیز گر اشتباه بخاطر میرسید پس چونکه الف و یای این اسما هر دو بتلفظ پوشیده است

از جهت مسروری نامیدند و مسروری از سر است که بسین مهمله مکسور بمعنی سخن پوشیده آمده و مسرور صیغه مفعول است و یا

برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسما بطرف مسرور مینماید و ملفوظی آنرا میگویند که بسه حرف مرقوم میگردد و آخرش مانند

اول بتلفظ نیاید و آن سیزده اسم است الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف

و لام مکتوبی آن را مانند که نیز بسه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف است میم و نون و

واو و چنین اسما را در فن صنایع مقلوب مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظ

و هم مکتوب بنابراین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حروف مسروری را که دوازده اند

و ملفوظی سیزده و مکتوبی سه جمع نمودم بیست و هشت حروف شد از آنجمله هشت حرف است که مستعمل زبان

پارسی نیست خاصه زبان عربی است شرف الدین علی گوید **قطعه** هشت حرف ست آنکه اندر فارسی نایدهمی +

تا نیا موزی نباشی اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر + ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا

و عین و قاف + باقی ماند بیست حروف که در هر دو زبان مستعمل ست و همچنین چهار حرف دیگر که پی

و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی ست و در عربی مستعمل نیست لاحد **بیت**

حرف مخصوص پارسی هر چار + پی و چی ژی و گاف ای مختار + در کلام عرب بغیر بدل + نشود هیچگاه مستعمل +

در نهوت کلام عربی مرکب از بیست و هشت حرف است و زبان پارسی مرکب از بیست و چهار حرف دانسته باشی که درین

بیست و هشت حروف تهجی پانزده حرف منقوط ست و سیزده حرف غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط را

مهمله خوانند الا با را با موحده و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق از تا یای مثنات

تحتانیه خوانند و چون این چهار حرف بکتابت متفق ست و در تلفظ مختلف لهذا هر یکی را بصفتی جدا جدا موصوف

گردانیده اند تا امتیاز شود و اشتباه نرود و همچنین الف متحرک را همزه گفته اند و تقدیما همزه نامیده اند چرا که اسم

حرف دو جزو ساخته اسه جزو که جزو اول آن سمای آنست درینصورت همزه نام نهادن نا درست
ساکن را با همزه مرکب نموده بعد های هوز هنگام تعداد داخل ساخته اند و بلام الف عوض ... بدانند
چرا که ... با الف ... لام ... قلبی دارد و عوام الناس از غلط فهمی او را که مرکب بدو حرفست یک حرف
پنداشتند و ان در سائل لام یا ثانیه ... و غلطی منحی که بمعروف اشتهار یافته و بعد از لام تا ثانیه هنگام تعداد موضوع گردیده در
عربی ... مقرر نمود در پارسی گاهی بجای یای وحدت گاهی بتغیر اضافت در آخر لفظی که های مختفی باشد در اید بیان
این بشرح و اطوار در گل سوم و چهارم خواهد شد گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال بدانکه مراد
تهجی موضوع هست برای ترکیب کلمات و کلمات موضوع ست برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات
دانستن اسمای حرکات و سکنات ضرورست و آن از روی قاعده عرب نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که
این الحرکات ثلاثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین ... اسامی حروفیکه این اعراب
بر آنها واقع شوند مسمی بدینگونه است اول مفتوح چون کاف کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم
مضموم چون نون نرش و های هوش چهارم ساکن چون رای کرد و سر پنجم مشدد چون واو مقصور و ممدود و آن
ملفوظ غیر مکتوبست ششم ممدود و آن الفی ست که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن
در فارسی بعد حرف ساکن در آید و تلفظ بزبان عود که هیچ یکی ازین اعراب مرقومه بر وظاهر نشود چون تای گشت
و دشت هشتم منون که بران دو فتح یا دو کسر یا دو ضم در آید و در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون
طوعا و کرها و غیران نهم غنه و آن صرف نونی ست که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بزبان
نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جنان یعنی بهشت و جنون یعنی دیوانگی و چنین یعنی همچو که در شکم باشد و چنان
و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که بتکلم انسان مستعمل ست سه قسم ست
اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که از وی از ازمنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده
شود چون کرد و میکند و خواهد کرد از کردن و گفت و میگوید و خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از وی زمانه فهمیده
نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیارست بیانش بشرح و اطوار در گل پنجم خواهد شد حرف آنست که از وی زمانه
هم مفهوم نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی ندهد چون الف ندا و الف فاعلیت و
یای مصاحبت و تای خطاب و غیر آن و سوای آن که از روابط کلام ست چون از و در و گر و از و مر و لیکن و غیر آن نیز
حکم حرف دارد چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمی شود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسم ست
اول متصرف دیگر جامد متصرف آنست که در آخر شدن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه از وی مشتق شود چون زدن
و رفتن و گفتن خوردن و جامد آنست که با انضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغه های افعال متصرفه

از ... گشته چون نماز گزاردن و گنهکار شدن و اگر نماز بدن و گنهکار بدن باستعمال در آمدی ... های افعال مصدر
آنها وابسته ... گشتی و فعل چهار قسم ست اول فعل معروف و آن آن ست که ذکر فاعل دران کرده شود
چون او نان سیتا را برد و رام راون را زد و فاعل بردن را و زدن ... فعل مجهول آن ست که
دران ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمر زده شد نوشتن و زدن ... ست اما ... که کتاب
نوشت و کسیکه عمر را زد ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فاعل آن فعل برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل لازمی
بسیار ست درینجا برای تعلیم نوآموزان چند مصدر نوشته میشود و آن اینست خوردن و نوشیدن و نشستن و دیدن و
غیر آن فعل متعدی آنست که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خورانیدن و نوشانیدن و دوانیدن
و غیر آن مثل این از ازمنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله ماضی در پارسی پنج قسم ست اول
ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و حال و استقبال غیر از
یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسم ست واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم
و در پارسی هرچه از واحد تجاوز کند جمع ست و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مؤنث هم نیست و اشتقاق
صیغهای مذکور از مصدر چنین ست که صیغه ماضی مطلق واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدری گردد چون گفت
ضمیر واحد غائب درو پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب باوردن ضمائر پنج
صیغه دیگر بر می آید و تفصیل آن مع ضمائر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و
ضمیر واحد حاضر یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم
ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر ازین شش صیغه ماضی مطلق که
واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای ماضی قریب سازند در آخر ماضی
مطلق واحد غائب های مختفی بالفظ ست زیاده کنند تا ماضی قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است در
هر شش صیغه ماضی قریب بر خلاف ضمائر مرقوم همزه زائد ست چنانچه گفته است گفته اند گفته اید گفته ام گفته ایم
و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند بآخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی بالفظ بود زیاده نمایند
تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل هر شش صیغه ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم این ست
گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند
در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود چون میگفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغه ماضی
استمراری بدستور ضمائر مذکور این است میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی
مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند نیز های مختفی و لفظ باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیکی

بشود چون گفته باشد بود گفته باشند و تفصیل هر شش صیغه ماضی ابعد بدستور ضمایر این است گفته بود
گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر
خواستن است چون با قبل صیغه ماضی مطلق بدستور ضمایر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی در آرند مستقبل شود
چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت لفظ می قبل صیغه
مضارع اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش صیغه حال بدستور ضمایر این است میگوید میگویند میگوئی
میگوئید میگویم میگوئیم و مضارع آنست که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی
استقبال پیدا میکند سعدی علیه الرحمه فرماید چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد
اگر درینجا معنی خورد و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند خلل بعجد آید و اگر معنی حال بیان
نموده شود بسیار فصیح و ملیح میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد
معنی استقبال او نیز فرماید اگر باید رجنگ جوید کسی + پدر بیگمان خشم گیرد بسی + معنیش محتاج شرح نیست
نظام الدین گنجوی رح بمعنی استقبال فرماید ببارد هوا تا نگوئی ببار + زمین نادرد تا نگوئی بیار و گسترد
خورد و جوید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغه مضارع واحد غایبست چون گوید و تفصیل هر شش صیغه
مضارع بدستور ضمایر اینست گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم امر سه قسم است اول امر مجرد دوم امر مدامی
سوم امر حالیه امر مجرد آنست که بی علامه لفظ دیگر باستعمال درآید چون کن از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور از
خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و روید و خورید یا در دن ضمیر جمع حاضر حاصل شد و امر مدامی آنست که
قبل صیغه امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه میکن و میگو و میرو و میخور و جمع آن چون که مشترک بصیغه حال شود
بنابر آن باستعمال در نیامده و امر حالیه آنست که بعد صیغه امر مجرد واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روان و
دوان وغیره و علامت صیغه نهی میم مفتوح اول صیغه امر مجرد واحد و جمع در آرند چون مکن مکنید و مرو مروید
و اگر باخر امر مجرد نون ساکن و دال مفتوح و یای مختفی زیاده کنند اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده و نیز باخر
ماضی مطلق های مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و بار اول کاف عجمی بدل ندو الف و نون
جمع در آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان خورنده و خورندگان و گذشته و گذشتگان
درخته و درختگان و گاهی نیز یادتی الف جمع شود چون گوینده و گویندها و گفتها در گل سوم تصریح می آید
و علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است نکرده بود و نمیکرد و نکرده باشد و نمیکند و نخواهد کرد و
اثبات آنست که نون نفی دران نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد و
مستقبل بزمان آینده و صیغه حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند و صیغه مضارع مشترک

بیان هجا و اقتبال در عربی و فارسی است و امر فرمودن کسی ابکاری و نهی باز داشتن تا ... کل ...

تفسیر ... حروف مفرده و مرکبه و تغیر و تبدیل بعضی به بعضی حروف بدانکه **الف دوازده قسم است**
الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف ابطا و الف دعا و تمنا و الف عطف و الف ندا و الف تحسین و الم
و الف تو صوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از انجمله یک الف در اول اسما داخل میشود **اول الف**
ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن و آموختن و آمیختن وغیره و این الف از روی
قاعده و حساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائده و نون نفی و میم نهی قبل صیغه ماضی و مضارع و امر
و نهی در آید الف متحرک از یا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیامد و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت و بیاید و بیاورد
و بیاموزد و بیامیزد و بیا و بیاور و بیاموز و بیامیز نیاورد و نیامد و نیاموخت و نیامیخت و نیاید و نیاورد و نیاموزد
و نیامیزد و میا و میاور و میاموز و میامیز که در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد و آموزد و آمیزد و
آ و آور و آموز و آمیز بود **دوم الف مقصوره** و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افگندن و
انداختن و افراختن و افروختن وغیره و این الف نیز هنگام داخل شدن بای زائده و نون نفی و میم نهی ما قبل صیغه های مذکور بیا بدل
گردد مانند الف ممدوده چنانچه بفگند و بینداخت و بفروخت و بفراخت بفگند و بیندازد و بفروزد و بفرازد
و بفگن و بینداز و بفروز و بفراز و نفگند و نینداخت و نیفروخت و نیفراخت و نفگند و نیندازد و نیفروزد
و نیفرازد و مفگن و مینداز و میفروز و میفراز که در اصل فگند و انداخت و افروخت و افراخت و
افگند و اندازد و افروزد و افرازد و افگن و انداز و افروز و افراز بود **و با وجود داخل شدن**
حروف مذکوره بر صیغهای مرقوم الف مقصوره بحال ماند این خلاف قاعده مستعمل نیست مثل بافگند و بانداخت
و بافروخت و بافراخت بافگند و باندازد و بافروزد و بافرازد و بافگن و بانداز و بافروز و بافراز نافگند و
نانداخت و نافروخت و نافراخت نافگند و نااندازد و نافروزد و نافرازد و مافگن و ماانداز و مافروز و مافراز
و الف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان **و گاهی الف** او و این که مضموم و مکسورست
نیز بدال بدل شود و ضمه و کسره الف بدال قرار گیرد چون بدو و بدین **و گاهی** پارسیان الف را در اول
اسماهای ... بیای تحتانی بدل کنند چون اگدش و یگدش یعنی دو تخم از آدمی که آن را دیلم بترکی و مولد بعربی
گویند و ارمغان و یرمغان یعنی چیزهای تحفه و نادر **و گاهی** الف ممدوده را بصورت الف مقصوره
تلفظ کنند چون آچار و اچار و آنار و انار و آماس و اماس وغیره **سوم الف وصل** و آن الفی را گویند که
در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود و همیشه مفتوح باشد و حرکت ما بعدش بحال ماند چون اگر و ابر
ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید ... ابر باره جنگ جوئی سوار برون رفته از قلعه کوهسار

یعنی بر باره جنگ جو روا + رودکی گوید ۵ ابا خلعت فاخر از خرمی + همی رفتی و همی نوشتی از رمی
یعنی با خلعت فاخره از خرمی سعدی گوید ۵ ابی علم شروع آب خوردن خطاست + وگر خون بفتوی بریزی رواست
یعنی بی علم شروع آب خوردن خطاست و چون در اول کلمهٔ ثلاثی و رباعی و خماسی و سباعی یعنی
سه حرفی و چهار حرفی و پنج و هفت حرفی در آید حرکت حرف مابعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر و اشلم و
اشتلم و اشگرف و استم و اشکره و اسکندر و اعجوبه و افراسیاب که اشتر بشین معجمه مضموم و شلم بشین معجمه مکسور و
ستم بسین مهمله مکسور و شگرف بشین معجمه مکسور و شتلم بضم شین معجمه و شکره بکسر شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله
و عجوبه بفتح عین مهمله و فراسیاب بفتح فا معجمه بود مولوی روم گوید ۵ اشتری گوش و سر و اشکم که دید
همچنین اشتری خدا کم آفرید + یعنی شتر بی گوش و سر و شکم که دید رودکی گوید بیت الهی از خودم بستان و گم کن
بنور پاک بر من اشتلم کن + اشتلم بضم شین معنی رهنمائی ست نظامی فرماید بیت بقلب اندر اسکندر فیلقوس
جناحی برآراست چون نوعروس + این سه الف که مذکور شد در اول الفاظ می آید و سه الف در وسط
الفاظ نیز بسه قسم داخل میگردد اول الف رابطه و آن الفی را گویند که در میان دو فعل و دو اسم یک قسم
در آید و معنی با پیدا نماید چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دوادو و دروار و یعنی دم بدم و شب بشب و
سر بسر و لب بلب و دو بدو و در بدر و سعدی فرماید ۵ دمادم شراب الم در کشند + وگر تلخ بینند دم در کشند + خلیفه شاه محمد
گوید ۵ لبالب است ز خون جگر پیالهٔ ما + دم نخست چنین شد مگر حوالهٔ ما + یعنی لب بلب ست از خون جگر پیالهٔ ما + مؤلف گوید ۵ براه عشق
ترا گر رواست یوم ز رباط دوادو + مکن ابیل چو مهر و شب بروز دوم الف دعا و تمنا چون بادا از بودن و کنادا از کنانیدن و شوادا از
شدن و گرداناد از گردانیدن و رساناد از رسانیدن وغیره و این الف اکثر در محل دعا و تمنا آید سعدی فرماید ۵ دل دوستان
جمع و معمور باد + ز ملکت پراگندگی دور باد + جهان آفرین بر تو رحمت کناد + دگر هر چه گویم فسانست و باد سوم الف عطف
و آن مانند الف رابطه است اما فرق در میان الف رابطه و الف عطف همین ست که الف رابطه در میان دو فعل و دو اسم که
از یک قسم باشد می آید و الف عطف در میان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشد واقع میشود و معنی واو عطف پیدا مینماید چون
شبانروز و تکاپو و سراپا و تکادو یعنی شب و روز و تک و پو و سر و پا و تک و دو جامی فرماید ۵ چو یوسف همنشین شد با زلیخا +
شبانروزی قرین شد با زلیخا + سعدی فرماید ۵ تکاپوی ترکان و غوغای عام + تماشاکنان بر در و کوی و بام
باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع می شود اول الف ندا که بعد اسم منادی واقع شود معنی ای پیدا نماید
چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبد الواسع گوید ۵ پناه امتا عاجز نوازا + جهانبانا جهاندارا چاره سازا +
یعنی ای پناه امت و ای عاجز نواز و ای جهانبان و جهاندار و چاره ساز سعدی فرماید ۵ کریما به بخشای بر حال ما
که هستم اسیر کمند هوا + یعنی ای کریم بر حال ما به بخشای دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید

در معنی دخل نماید چنانچه گفتا و رفتا یعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا میستی گفتم دعا گوی شما هم
کجا داری بگو گفتم گوی شما یعنی دلدار گفت نیز فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمراند ٭ ساقی بده بشارت
پیران پارسا را ٭ کسانیکه از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر می گویند و این غلط محض است
چرا که در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر است بیت گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ٭ در رقص حالت آرد پیران
پارسا را ٭ اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت
پوشیده نیست سوم الف مد صوت و آن معنی درازی آواز است و این الف در آخر الفاظ
معنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون واحسرتا و اندامتا جامی گوید بیت دریغا ای فلک
با من چه کردی ٭ رساندی آفتابم را بزردی ٭ عبد الواسع گوید بیت دا فریادا از عشق وا فریادا ٭ کارم بیکی شوخ
نگار افتادا ٭ گر داد من شکسته دادا دادا ٭ ور نه من و عشق هر چه بادا بادا ٭ و بعضی جا در محل تعاش و خرمی نیز می آید
و این شایع است چون مبارکبادا شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا ٭ ترا دولت همیشه یار بادا ٭ چهارم
الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و بینا و دانا یعنی گوینده و جوینده و
بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغه امری در آید جامی گوید بیت تعالی الله زهی قیوم و دانا ٭
توانایی ده هر ناتوانا ٭ دانا یعنی داننده و دان صیغه امر است از دانستن پنجم الف مبالغه و آن معنی بسیاری
پیدا نماید چون بسا یعنی بسیار تر و خوشا یعنی خوشتر و بدا یعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسپ تیز رو که بماند
که خر لنگ جان بمنزل برد ٭ خاقانی گوید بیت بدا حالا بیا کورا بود رنج دل آشوبی ٭ خوشا دل خوشا کورا بود
گنج تن آسانی ششم الف مصدر چون فراخا و ژرفا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن بدانکه
بای موحده تازی گاهی بپای عجمی بدل گردد چون تب و تپ تاب و تاپ و شابور و شاپور و برد و پرد
و گاهی بواو چون آب و آو و خواب و خواو و بنرد و نورد و یازده نوع در اول الفاظ می آید
و دو نوع در وسط دو اسم می آید اول بای زائد دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای
مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای
قرب یازدهم بای مفعول دو از دهم بای انتها سیزدهم بای رابطه اول بای زائد و آن در لفظ در آید فقط
و در معنی دخل ننماید آن را چهار قسم است اول قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و مصادر پارسی در آید اگر
حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد بارا مکسور خوانند چنانچه رفت و برفت و گرفت و بگرفت و برد و ببرد و گیر و بگیر و
اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون گفت و بگفت و خورد و بخورد و گوید و بگوید و خور و بخور دوم قبل اسمیکه بعد آن لفظ بر
یا لفظ در باشد نیز در آید و مفتوح ملفوظ گردد سعدی فرماید بیت یکی را بزندان در ش دوستان

کجا ماندش عیش در بستان + ببر یا در منافع بیشمارست + دگر خواهی سلامت برکنارست + یعنی در دریا
منافع بیشمارست جامی گوید ؎ بتو نیز اندرش پیراهنی بود + که جدش را ز آتش ایمنی بود + سوم بعد یای تنها
قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود بیکار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب و از روم تا بهند جامی گوید ؎ چو دانا
بچو نادان انگشت غرق ست + ز دانش تا بنادانی چه فرق ست + چهارم بای تجرد و بغیر و محبت که ازو
معنی جز و غیر و جهت حاصل میشود جامی گوید ؎ درین ره حاصلی جز بیدلی نیست + دو دل بودن بجز بیحاصلی
نیست + سعدی فرماید ؎ بجز سنگدل کی کند معده تنگ + چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ + دوم
بای ظرفیت و آن معنی در پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او گفتم +
آصفی گوید ؎ بکعبه رفتم و شوق درت فزود آنجا + بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا + جامی گوید ؎ بناف غنچه
گل از نافه پیوند + ز گل بر شاهد گلبن حلی بند + یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید ؎ سر پادشاهان گردن فراز +
بدرگاه او بر زمین نیاز + یعنی در درگاه او سوم بای علویت که ازو معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم
عبدالواسع گوید ؎ بعارضش نه ز گرمی گلاب می پاشم + بروی فتنه خوابیده آب میپاشم + یعنی بر عارض او
گلاب از گرمی نمی پاشم بر روی فتنه خوابیده آب میپاشم جامی گوید ؎ تویی کاسباب کارم ساز کردی +
در نعمت بروم باز کردی + یعنی در دروازه نعمت بر روم گشادی + چهارم بای مصاحبت
معنی صحبت و همراهی پیدا میکند چنانچه بفلان رفتم و چشمم برخش آشناست یعنی با فلان رفتم و چشمم
با رخش آشناست جامی گوید ؎ بعالم این همه مصنوع ظاهر + بصانع چون نه مشغول خاطر
یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه سعدی فرماید ؎ جهان ای برادر نماند بکس + دل اندر جهان
آفرین بند و بس + یعنی ای برادر جهان با کس نماند آصفی گوید ؎ تا بتیم او را یک نظر کردم آن
کو در بدر + دارد من زین ره گذر هر شب سگ او جنگها + یعنی ازین [illegible] با سگ او با من
جنگها دارد پنجم بای قسمیه که ازو معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم [illegible] سر شما و سوگند
خدای کریم جامی گوید ؎ بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست + یعنی سوگند
نام آنکه نام او حرز جانهاست سعدی فرماید ؎ چو یوسف پسند آمدت از هزار + بمردی که دست از تنت بدار
یعنی سوگند جوانمردی ششم بای علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی
برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید ؎ بتهدید گر بر کشد تیغ حکم + بمانند کروبیان صم و بکم + یعنی
برای تهدید سعدی فرماید ؎ نه بلبل بر گلش تسبیح خوان ست + که هر خاری بتسبیحش زبان ست + یعنی
برای تسبیح او هر خار بصورت زبان آمده هفتم بای تشبیه و آن بعد مشبه در اول مشبه به واقع شود افاده معنی ادات

تشبیه دهد و این قسم را در نثر نیامده و در نظم اکثر دیده شده انوری گوید ع آتش سنان دیوبند و همت مانند پیچیدن افعی ..ت ماند * اندیشه برفتن سمندت ماند * خورشید بهمت بلندت ماند * درین رباعی آتش را بسنان دیوبند و پیچیدن افعی را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند ممدوح تشبیه داده آتش و پیچیدن افعی و اندیشه و خورشید مشبه و سنان دیوبند و کمند و رفتار سمند و همت بلند مشبه به است باء در هر چهار مصرع معنی ادات تشبیه پیدا مینماید یعنی مانند آتش سنان دیوبند و پیچیدن افعی مثال کمند و اندیشه چون رفتار سمند و خورشید مثل همت بلند ممدوح است رودکی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار گفته از انجمله یک رباعی اینست رباعی چون روز علم زد بحجامت ماند * چون یک شبه شد ماه بحجامت ماند * تقدیر بعزم تیز گامت ماند * روزی بعطای دادعامت ماند * هشتم باء الصاق یعنی ربط دادن فعل یا اسم آن معنی از پیدا مینماید سعدی فرماید ع دو کونش یکی قطره در بحر علم * گنه بیند و پرده پوشد بحلم * یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند نیز او گوید ع فرو ماندگان را برحمت قریب * تضرع کنان را بدعوت مجیب * یعنی فرو ماندگان را از رحمت نزدیک و زاری کنندگان را از دعوت قبول کننده نظامی فرماید ع سری کز تو گردد بلندی گرای * بافگندن کس نیفتد زجای * یعنی از افگندن کسی نیفتد نیز او گوید ع کسی را که قهر تو از سر فگند * بیاری کس نگردد بلند * یعنی از مدد کسی بلند نگردد * جامی گوید ع درین محنت سرای بی مواسا * بنعمتهای خویشم کن شناسا * یعنی از نعمتهای خویش مرا آشنا ساکن * نهم بای استعانت برای امداد و توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نثر جل و علا بعبارت عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالنون والصاد و برب العباد معنی آن احتیاج شرح نیست و اکثر در عبارت پارسی می آید مشترک با باء الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان بتیغ برید یعنی از تیغ برید اگرچه معنی از پیدا نموده لیکن بای استعانت ست چراکه بی مدد تیغ بریدن ... بیت فردوسی طوسی دو بیت قطعه بند بصنعت لف و نشر مرتب بمدح محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول بای ظرفیت ست و بای مصرع ثانی بیت اول بای استعانت ست رباعی به روز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * یعنی آن یل ارجمند بعد شمشیر و خنجر و گرز و کمند یلان را سر و سینه و پا و دست برید و درید و شکست و ببست دهم بای قربت و آن معنی نزدیک پیدا نماید جامی گوید ع گر بسته یعقوبش فرستاد * وزان پس در میان آذر در داد * یعنی نزدیک یعقوب یوسف را گر بسته فرستاد یازدهم بای مفعول و آن معنی را که علامت مفعول ست پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را گنج بخشید نظامی فرماید ع اگر پای پیل ست گر پر مور * بهر یک تو دادی ضعیفی و زور * یعنی هر یک را تو دادی ...

ﮦ شنیدم که در وقت نزع روان ‌‌‌‌‌ ٭ بهرمز چنین گفت نوشیروان ٭ یعنی بهرمز را نوشیروان گفت جامی گوید
ﮦ فرستادی بمار وشن کتابی ٭ بما فرمودی فرمودی خطابی ٭ یعنی ما را روشن کتابی فرستادی دوازدهم یا مر انتهای
وآن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید ﮦ شرق بمغرب مه فرق آفتاب
روان کرد و گسترد گیتی بر آب ٭ یعنی از مشرق تا مغرب ٭ **سیزدهم یا بر رابطه** وآن در وسط دو اسم
که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست بدست و قدم بقدم و سر بسر علی هذا القیاس باید دانست بدانکه
تا مثناة فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد حاضر مضموم تلفظ می آید و چون لفظ موضوع از
دو حرف کم نگردیده بنابر آن واو معدوله در آخرش پیوند د چنانچه تو هر **گاه رای مفعول** یا برای اضافت
بدو پیوندد واو معدوله بیفتد چون ترا و اقسام را در بحث حروف مرکبه شرح وار می آید و هر **گاه لفظ است**
که برای اثبات فعل موضوع شده با و پیوندد واو معدوله تو و الف است هر دو حذف شوند چنانچه تست سعدی
گوید ﮦ بمرا بخت فرخنده فرجام تست ٭ که تاریخ سعدی در ایام تست ٭ **وگاهی در آخر اسما و افعال**
بتغییر اضافت واقع شود و معنی تو پیدا کند بنابر آن پارسیان این تا را تا خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابوالفرج
رونی استاد انوری گوید ﮦ رویت دریای حسن و لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان ٭
ابرو کشتی و چین پیشانی موج ٭ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ٭ یعنی روی تو دریای حسن و لعل تو مرجان و
زلف تو عنبر و صدف دهن و دُر دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غبغب و چشم طوفان سعدی فرماید
ﮦ ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم ٭ اگر مقابله بینم که تیر می آید ٭ یعنی از دیدن تو نظامی فرماید ﮦ چو شد
حجتت بر خدائی درست ٭ خرد داد بر تو گواهی نخست ٭ یعنی حجت تو بر خدائی درست شد خرد بر تو گواهی
داد اصفی گوید ﮦ مگر بقصر فنا رخت خود کشم زین کاخ ٭ که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ ٭
یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته جامی گوید ﮦ در آمد ناگهان ... ٭ سکرو ترازین
طاوس اخضر ٭ بر و مالید پر کای خواجه برخیز ٭ که امشب خوابت آمد دولت انگیز ٭ یعنی که امشب خواب تو
دولت انگیز آمد **و گاهی** در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابر آن پارسیان تای مفعول نامند چنانچه
شاه اسپت بخشید و زر رت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و زر ترا داد حافظ فرماید ﮦ بمی سجاده رنگین کن
گرت پیر مغان گوید ٭ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ٭ یعنی اگر ترا پیر مغان گوید می سجاده رنگین کن
سعدی فرماید ﮦ مگر بوی از عشق مستت کند ٭ طلبگار عهد الستت کند ٭ **وگاهی نیز** در آخر اسما واقع
شود و معنی خود پیدا نماید چنانچه ای فلان این کتاب پسرت را بده و این دستار بر سرت بنه یعنی این کتاب
پسر خود را بده و این دستار بر سر خود بنه حافظ فرماید ﮦ لطف باشد گر نپوشی از گدایان روت را ٭ تا به چشم

دل به بیند دیده ما روست اه غرض از مصرع اول یعنی از گدا اما اگر ردی خود را پوشیده نکنی مهربانی باشد
سعدی فرماید ع ای آنکه با قبال تو در عالم نیست ٭ گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ٭ یعنی قبول
کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست و گاهی بدال مهمله بدل شود چون توت و تود و بت و بد این
از خواص اوست و بدانکه تای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستعمل ست بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر
آن بالا گذشت بدانکه جیم تازی گاهی بتا ء مثناة فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات خاقانی
در قصه شیرین خسرو گفته ع کبر فرق فرازش از کرامات ٭ تا تا ر همی رود بتارات ٭ و گاهی برای پارسی
بدل کردد چون گج و کژ و کجدم و کژدم و گاهی برای عربی چون رجه و رزه بعربی شریط یعنی طناب که هر دو
بجائی به بندند بران جامها و پارچه ها بیندازند و بهندی الگنی گویند و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و
گاهی بکاف پارسی چون اسیج و اسینگ بدانکه جیم پارسی هرگاه در ابتدا برای استفهام یا غیر آن مکسور واقع شود
های مختفی در آخرش در آرند زیرا که لفظ کم از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آن هشت قسم ست اول جیم
استفهام دوم جیم استفهام نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم جیم نهی هشتم جیم
مبالغه اول جیم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید ع چه کردی
که در بنده راه توشد ٭ نگین سعادت بنام توشد ٭ و ایضاً چه دیدی درین کشور از خوب و زشت ٭ بگوای
بگوای نکو نام نیکو سرشت جامی گوید ع اگر شاهی ترا آخر چه نام ست ٭ و گر ماهی ترا منزل کدام ست
معنیش احتیاج شرح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز ست یعنی فلان هیچ
نمیداند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید ع چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ٭ ز قدر رفیعت بدرگاه حی ٭
یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه الله تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات یعنی برابری سعدی فرماید
ع چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ یعنی بر روی خاک و بر تخت
مردن هر دو برابر ست حافظ فرماید ع همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ٭ همه جا خانه عشق ست
چه مسجد چه کنشت ٭ یعنی طالب یار هشیار و مست برابر اند و خانه عشق مسجد و کنشت یکسان ست چهارم
جیم تحقیر یعنی حقارت کردن بصورت هجو ملیح واقع شود چنانچه فلان چه قابل ست یعنی ناقابل ست
پنجم جیم تعظیم برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم ست یعنی مردم بزرگ ست
ششم جیم تحسر در محل تاسف و حسرت در آید و معنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید ع دریغا ای
فلک با من چه کردی ٭ رساندی آفتابم را بزردی ٭ هفتم جیم نهی برای باز داشتن در آید چنانچه چه غوغا میکنی
یعنی غوغا مکن سعدی فرماید ع چه میخسپی ای فتنه روزگار ٭ بیا و امی لعل نوشین بیار ٭ هشتم جیم مبالغه یعنی زیادتی

چنانچه فلان چه خوش مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد فلان چه خوب میسراید یعنی بسیار خوب میسراید جامی گوید
چه خوش وقتی و خرم روزگاری که یاری برخورد از وصل یاری یعنی آنوقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم
که یاری از وصل یاری برخورد و هرگاه در ابتدا برای شرط و ادات تشبیه مفهوم واقع شود یارا بیندازند و
واو معدوله را در آخرش در آرند چنانچه چو و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف
خوانند چنانچه چون و آن بنا بر ادات تشبیه می آید و گاهی واو چون را حذف کرده لفظ آن و این با آخرش
در آرند و ضمه که بر جیم پارسی بر وفق واو بود بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن و چون این بود و
گاهی یا ی بیان لفظ هم در اول لفظ چو و چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه
الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوع ست می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و گاهی
بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای تمثیل در آرند چون چنانچه و هرگاه برای غیر تعین و تعداد
در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف با آخرش در آرند چنانچه چند و گاهی آن و این
نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین و گاهی در اول چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت
موقع سازند چنانچه هرچه و هرگاه رای علت در آخر چه واقع شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و
چون لفظ ست که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه در آرند های مختفی را حذف کنند و الف
است را با بدل نمایند چنانچه چیست و گاهی بشین معجمه چون کاچی و کاشی بمعنی پیاله و کاچان و کاشان
نام شهریست گاهی بجیم تازی بدل شود چون دیباچه و دیباجه و بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل
بدانکه حای حطی مخصوص بزبان عربیست در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه خای معجمه در
صیغه مضارع و امر و نهی و غیره که در مصادر پارسی باشد بزای تازی بدل شود چنانچه سازد و ساز و
مساز از ساختن و بازد و باز و مباز از باختن و پردازد و پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نواز
و منواز از نواختن و غیره و گاهی در ابتدا بهای هوز بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و
یای معروف بمعنی خوب و پسندیده و گاهی در آخر بغین معجمه بدل شود چون ستیخ و ستیغ بفتح
اول و یای معروف بمعنی نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درخت خشک بدانکه دال مهمله در آخر صیغه
مضارع و حال مصدرات پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و
میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و بیند و می بیند از دیدن و غیره و گاهی بتا بدل شود چون زرد و
زرت بمعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار و جوندری خوانند و شواد و شوات بفتح اول و ثانی بمعنی غضب
و یاد و پات و گاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر نام پدر ابراهیم خلیل الله علیه السلام بدانکه ذال

معجمه اینحرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دال ست والا ذال خواجه نصیرالدین گوید ه آنانکه
بفارسی سخن می رانند ٭ در معرض دال ذال را ننشانند ٭ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال ست وگرنه ذال
معجم خوانند ٭ چون استاد جمع آن اساتذه است بدانکه رای مهمله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود
خواه در اول باشد وخواه در اوسط وخواه در آخر چون روخ ولوخ بضم اول وسکون ثانی وخای نقطه دار نام گیاهیست
که ازان بوریا بافند وارونده والوند نام کوهی ست وچنار وچنال نام درختی ست وکاچار وکاچال
یعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید ه که هر یک چه بازار وکاچار دارد ٭ من از بینوائی بنجود عاجزم ٭
نجری گوید ه ز ترکتاز حوادث درین فتن مارا ٭ نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال ٭ واکثر در الفاظ
هندی نیز بدل شده چون وال ودار وڈالی وڈاری وسال وسار وگالی وگاری وهولی وهوری وبهالی
وبهاری وبالی وباری وغیره بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون چوزه وچوجه یعنی بچه مرغ
وروز وروج وپانزده وپانجده وهیزده وهیجده وگاهی بسین مهمله چون ایاز وایاس وآنگز وآنگس ٭
فرید احول گوید ه نشسته بر پشت فیل چو ابر ٭ انگز زر چو از تجگ در دست ٭ انگز بفتح اول وضم
ثالث وسکون ثانی ورابع آهنی باشد سر کج که فیل را بدان هر جا که خواهند برند وگاهی بغین معجمه
چون گریز وگریغ شاعری گوید ه نداند کس از حکم داور گریغ ٭ اگر چه گریزد بر مهر ومیغ ٭ بدانکه سین
مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع وحال وامر ونهی بهای هوز بدل شود چون کاهد ومیکاهد
بکاه ومکاه از کاستن وخواهد ومیخواهد وبخواه ومخواه از خواستن وجهد ومیجهد وبجه ومجه از جستن ورهد ومیرهد
بره ومره از رستن وگاهی بواو چون جوید ومیجوید وبجوید ومجو از جستن وگاهی بزای معجمه چون خیزد ومیخیزد و
بخیز ومخیز از خاستن وگاهی بنون چون بندد ومی بندد وبه بند ومبند از بستن شکند ومیشکند وبشکن و
مشکن از شکستن وگاهی بدال ... چون بیاراید ومی آراید وبیارای ومیارای از آراستن وپیراید ومی پیراید
وبه پیرای ومپیرای از پیراستن وگاهی بشین معجمه چون کستی وکشتی بضم اول یعنی زنار وفرسته و
فرشته یعنی فرستاده وگاهی بجیم پارسی چون خروس وخروج یعنی مرغ بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات
پارسی بصیغهای مذکور برای مهمله بدل شود چون گذرد ومیگذرد وبگذر ومگذر از گذشتن ودارد ومیدارد وبدارد ومدار
از داشتن وبردارد ومی بردارد وبردارد ومبردار از برداشتن وگذارد ومیگذارد وبگذارد ومگذار از گذاشتن
ونگارد ومینگارد وبنگارد ومنگار از نگاشتن وپندارد ومی پندارد وبه پندارد ومپندار از پنداشتن وانگارد
ومی انگارد وبنگارد ومینگار از انگاشتن وگاهی بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و
کاج یعنی تاسف وسه قسم ست که در آخر الفاظ در آید معنی جداجدا پیدا نماید اول شین ضمیر مفعول

وآن دو قسم ست یکی متصل مضاف وآن لفظ ماقبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم وگوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید ع بنام آنکه نامش حرز جانهاست ثنایش جوهر تیغ زبانهاست یعنی نام او وثنای او وسعدی فرماید ع بری ذاتش از تهمت ضد وجنس غنی ملکش از طاعت جن وانس یعنی ذات او از تهمت دشمن ودوست برتر وملک او از طاعت دیو وآدمی بی آرزو **دوم** منفصل مضاف وآن لفظ مابعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید ع قبا گر حریرست وگر پرنیان بناچار حشوش بود در میان یعنی اگر قبای حریر وپرنیان است از ناچاری پنبه در میان او باشد ع گهش میزند تا شود دردناک گهی میکند آبش از دیده پاک غرض از مصرع ثانی ست یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند جامی فرماید ع محمد کش قلم چون نامور ساخت ز میمش حلقه طوق کمر ساخت غرض از مصرع ثانی ست یعنی از میم حلقه طوق کمر او کرد حافظ فرماید ع کلک مشاطه صنعش نکشد خط مراد هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد یعنی کلک مشاطه صنع خط مراد او نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار نکرد و در آخر **لفظی که های مختفی** باشد وشین ضمیر اضافت بآن پیوندد وهمزه مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش رسید وخانه اش جدا گردید یعنی نامه او وخانه او **دوم شین ضمیر مفعول** که بعد اسم درآید ومعنی او را پیدا نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی اسپ او را بخشید وزرش داد یعنی او را زر داد سعدی فرماید ع اگر خویش راضی نباشند زخویش چو بیگانگانش بران از پیش یعنی مانند بیگانگان او را از پیش بران **سوم شین مصدر** وآن بعد صیغه امر مصدرات پارسی درآید ومعنی مصدر پیدا نماید وحرف ماقبل خود را مکسور گرداند چون نگارش وسپارش وگزارش ودانش وبینش وکاهش وخواهش وغیر آن نگار صیغه امر ست از نگاشتن وسپار از سپردن وگذار از گذاشتن ودان از دانستن وبین از دیدن وکاه از کاستن وخواه از خواستن **بدان که صاد وضاد وطا وظا وعین** این پنج حرف در لغت فرس نیامده خاصه لغت عربیت مگر متاخرین بعض حروف آنها در مصدرات پارسی جایز داشته اند آنرا تفرس خوانند چون طپیدن وطلبیدن وطرازیدن ورقصیدن وغیره **وگاهی** بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله وطای مهمله را بتای فوقانیه بدل کنند چنانچه سعدی فرماید ع چو گنجشک در باز دید از قفس قرارش نماند در ان تنگ نفس بگفتا بود منبج امروز سر که سلطان بشب نیت روزه کرد منبج در اصل مطبخ بود وصد وشصت برای رفع اشتباه بصاد نویسند صاحب قاموس نوشته که متقدمین بسین مهمله مینوشتند **بدانکه غین معجمه بکاف پارسی** بدل میشود چنانچه لغام ولگام وغلوله وگلوله یعنی گلوله است غوچی وگوچی یعنی جای عمیق وغرچی وگرچی

دغول و گول بفتح اول بمعنی ثمینه و بعربی دلق گویند نظامی فرماید ؎ مغفلی گول گرچه عار آیدت ٭
که هنگام سرما بکار آیدت ٭ و دغ گاو دگر گاو بمعنی گاوی که از دم او پرچم سازند انوری گوید ؎ پلنگ
گرگاودم گوزن سرین ٭ همای طلعت عنقا شکوه طوطی پر ٭ و گاهی بقاف نیز بدل میگردد چنانچه
ایاغ و ایاق بفتح اول بمعنی کاسه و پیاله شراب خوری و جناغ و جناق بضم اول بمعنی غاشیه زین اسپ
و دماغ و دماق بفتح اول بمعنی مغز سر و غالین و قالین و گاهی در آخر بعضی الفاظ نا بدمی آید
چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن بدانکه فا در اکثر مصدرهای
پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی از بای تازی بدل شود چون یابد و می یابد و بیاب و مياب از
یافتن و کوبد و میکوبد و بکوب و مکوب از کوفتن و تابد و میتابد و بتاب و متاب از تافتن و شتابد و میشتابد
و بشتاب و مشتاب از شتافتن و در بعضی جا بواو مهمله بدل شود چون رود و میرود و برود و مرو
از رفتن و گاهی بپای پارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و اسفند یار و اسپند یار بدانکه
قاف نیز در لغت فرس نیامده ذکر او بالا رفته اگر بجائی یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی
یا کاف پارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه وغیره در اصل غالیچه و غلندر و سمرکند و خانگاه بود
بدانکه کاف تازی در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود های مختفی بآخرش برای اظهار حرکت پیوندد
چنانچه که و آنرا شش قسم است که در اول الفاظ می آید اول کاف تفسیر و آن برای بیان خبری در آید
سعدی فرماید ؎ عزیزیکه هر کز درش سر بتافت ٭ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ٭ در هر دو مصرع کاف تفسیر
واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت اصلا آبرو نیافت جامی فرماید ؎ همان
که ما شتی هوسناک و کینم آئینه زنگ هوس پاک ٭ همان بهتر که ما یک مشت هوسناک آئینه از زنگ هوس پاک
کنیم حافظ فرماید ؎ ببوی نافه که آخر صبا زان طره بگشاید ٭ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
یعنی آن کدام نافه که آخر صبا از آن طره کشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاد دوم
کاف علت و آن معنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان را زدم که مفسد بود یعنی چرا زدم که فساد کننده
بود حافظ فرماید ؎ بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ٭ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها یعنی
اگر ترا پیر مغان گوید سجاده بمی رنگین کن چرا که سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید ؎
لطیف و کرم گستر و کارساز ٭ که دارای خلق است و دانای راز ٭ یعنی باریتعالی لطیف و کرم گستر و کارساز چرا است
دارنده خلق و دانای راز است سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن باشد و معنی کدام

پیدا نماید جامی فرماید ع چه داند کس چنین دیچه کارند ؛ همه تن رو شده رود در که آرند ؛ غرض از مصرع ثانی
ست یعنی همه تن روشده رود در کدام از ند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی
از کدام کس آموختی **چهارم کاف استفهام نفی** وآن این ست که استفهام کرده نفی کند چنانچه
سعدی در گلستان فرموده ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه
خردمند بهتر ست نیز او گوید ع اگر بر جفا پیشه بشتافتی ؛ که از دست قهرش امان یافتی ؛ یعنی اگر
پروردگار به پیشهٔ جفا بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز او گوید ع بامرش وجود از عدم نقش بست
که داند جز او کردن از نیست هست ؛ یعنی از نیست هست کردن سوای باریتعالی کسی نداند **پنجم کاف
مبالغه** وآن معنی بلکه که برای زیادتی صفت یا هجو موضوع ست پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید ع نه هر جای
مرکب توان تاختن ؛ که جاها سپر باید انداختن ؛ یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت **ششم
کاف مفاجات** وآن معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید ع هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ؛ گر مرغ کباب ست
که با بال و پر آید ؛ غرض از مصرع ثانی ست یعنی اگر مرغ کباب ست ناگاه با بال و پر در آید **و دیگر سه قسم ست**
که در آخر الفاظ می آید **اول کاف تصغیر** که بعد اسم صفات در آید و معنی خردیت یا حقارت پیدا نماید
چنانچه سعدی گوید ع پیر مردی لطیف در بغداد ؛ دخترک را بکفش دوزی داد ؛ مردک سنگدل چنان بگزید ؛ لب
دخترک خون از و بچکید ؛ یعنی دختر صغیر و مرد حقیر **دوم کاف ترحم** وآن بعد اسم برای ترحم در آید چون پسرک و طفلک
و دخترک و غیر آن **سوم کاف زائد** وآن بعد اسمیکه در آخر او واو معروف باشد در آید چون زلو و زلوک کرمی
ست که خون از جسم کشد آنرا در هندی جونک گویند و پرستو و پرستوک نام طایریست که پشت و دم سیاه
و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه میسازد و پارسیان نیز بحذف واو و سکون تا منقوط استعمال
کرده اند چو پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید ع بقصر جاهش ... بر پرستک ؛ کنند از
شهپر سیمرغ کابک ؛ و **هرگاه لفظ است** بعد کاف استفهام پیوندد و الفش بیا بدل گردد و
هاء مختفی حذف شود چون کیست و نیز **هرگاه را که علامت** مفعول یا اضافت ست چنانچه بیانش
در بحث حروف مرکبه خواهد آمد با کاف پیوندد های مختفی بیفتد چون کرا و **گاهی بجای معجمه** بدل شود چو
شا ماکچه و شا ماچه یعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا خوانند **بدانکه لام مهمله** از خواص او ست
که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت **بدانکه میم مهمله** چون در مصدرات پارسی به اول صیغه امر
مفتوح واقع شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و مخور از
از خوردن و **هرگاه در اول الفاظ عربی** مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مطلع

مرجع ومطلع ومقطع وغیر آن یعنی جای ظهور وجای رجوع وجای طلوع وجای قطع وانحرف در آخر افعال واسمای بای
پنج قسم می آید **اول میم متکلم** وآن بعد صیغهای ازمنه ثلاثه یعنی ماضی وحال واستقبال درآید چنانچه
کردم وکردیم ومیکنم ومیکنیم وخواهم کرد وخواهیم کرد **دوم میم اضافت** وآن بعد مضاف بتغیر صفات
درآید یعنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر وغم صم بپذیر وازدیدنم وازسخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر وغم
من بپذیر وازدیدن من وازسخن گفتن من رنجیده مشو جامی گوید ؎ زشعرم خامه را شکر زبان کن ٭ زعطرم نامه را
عنبرفشان کن ٭ یعنی ازشعر من خامه اشکر زبان کن وازعطر من نامه اعنبر فشان کن ٭ سعدی فرماید ؎ چو حرفم برآید
درست ازقلم ٭ مرا از همه حرف گیران چه غم ٭ یعنی اگر حرف من ازقلم درست برآید از همه حرف گیران مرا هیچ
غم نیست **وگاهی** این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف سازد چنانچه جامی فرماید ؎ زکلکم گرچه
حرف خطائی ٭ کزان پیش آیدم چون وچرائی ٭ خط عفوم بران حرف خطا کش ٭ چو کلکم زان مشکین درکشاکش ٭
غرض ازبیت ثانی است یعنی خط عفو بران حرف خطایم بکش ودر آخر لفظیکه های مختفی باشد و
بعد آن میم اضافت درآید همزه مفتوح قبل آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر وای
کاغذ جامه ام بیار یعنی نامه من وجامه من **سوم میم مفعول** وآن بعد اسما وافعال معنی مرا پیدا
نماید چنانچه سعدی فرماید ؎ خدایا تو بر کار خیرم بدار ٭ وگرنه نیاید زمن هیچ کار ٭ یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا
بدار وگرنه ازمن هیچ کار نیاید جامی گوید ؎ چو غنچه یکدلم گردان درین باغ ٭ چو لاله کن نشان مندم بیکداغ
یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان وازیکداغ مانند لاله مرا نشانمند بکن **چهارم میم تعین تعداد**
وآن بعد اسم اعداد درآید وحرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم ودوم وسوم وچهارم وغیر آن واین میم را
بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک را ایک کننده ودو را دو کننده وسه را سه کننده **پنجم میم اثبات
فعل** که بعد اسم درآید ٭ هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم وناچارم یعنی بیمار هستم وناچار هستم سعدی
فرماید ؎ نه کشور کشایم نه فرماندهم ٭ یکی ازگدایان این درگهم ٭ یعنی نه کشور کشا هستم ونه فرمانده هستم
یکی ازگدایان این درگه هستم جامی فرماید ؎ دهی وعده کزین پس کام یابی ٭ وزان آرام جان آرام
یابی ٭ بدین وعده بغایت شادمانم ٭ ولی گر بخت بد باشد چه دانم ٭ غرض ازمصرع اول بیت ثانیست
یعنی از وعده بنهایت شادمان هستم بدانکه **نون معجمه مفتوح** دراول الفاظ برای نفی
واقع شود وبه کلمه دیگر متصل نگردد وهای مختفی یا یای تحتانی یا الف درآخرش برای اظهار فتح پیوندد چون
نه ونی ونا **وهرگاه لفظ است** بآن پیوندد والف است بیا بدل شود وهای مختفی نیفتد چنانچه
نیست **امّا نون نفی** بسته دراول افعال می آید یکی متصل الفعل چون نکرد ونمیکند ونکند ونخواهد کرد وغیره سعدی

فرماید ع نه دیدم کسی سرگران از شراب * مگر هم خرابات دیدم خراب * جامی فرماید ع نه بینم پخته‌تر زین کم
خامی * که باشد بر کفش زان باده جامی **دوم منفصل الفعل** سعدی فرماید ع نه گردن کشان را بگیرد
بفور * نه عذرآوران را براند بجور * نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم * نه در ذیل وصفش رسد دست فهم *
یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم نپرد و در دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید ع نه بر دندان از و
کوبی رسیده * نه از خوردن گلو رنجش کشیده * یعنی بر دندان از و کوبی نرسیده و گلو از خوردن رنجی نکشیده
سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیحیا ترا بار بار منع نکرده ام
که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید ع ندانی که غله برداشتن * که سستی بود تخم ناکاشتن *
یعنی وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی **و این حرف بر دو قسم** در آخر الفاظ در آید
اول نون غنه دوم نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن هر دو ساکن **یکی آنکه** در آخر کلمه بعد
حرف علت در آید چنانچه چنان چنین و چون و جنان و جنین و جنون **دیگر آنکه** در میان کلمه بعد الف
واقع گردد چون نشاند و جهاند و ماند و راند و غیر آن **نون مصدر** و آن بعد تا منقوطه یا حرف
یا دال مهمله مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن و غیر آن **بدانکه واو بامر
تازی** بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد و ویران و بیران و غیر آن و آنرا هشت
قسمست **اول واو معروف** آن اینست که ضمه خالص بران قرار گیرد و تلفظ خوب ظاهر
شود چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن **دوم واو مجهول** و آن اینست
که ضمه خالص بران نباشد چون هوش و گوش و شور و گور و غیره قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف
قافیه ساخته اند **سوم واو عطف** که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و خورد
و خفت و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و غیره **چهارم واو معدوله** و آن بعد خا و دال و جیم پارسی در آید چنانچه
تو و دو و چو و این واو که ضمه خود عدول کرده بحرف ماقبل میدهد و بر حرف ماقبل او ضمه خوانده شود ازین
سبب پارسیان واو معدوله نامیده اند و در اشعار تلفظ ظاهر نگردد چنانچه سعدی فرماید ع
تو ناکرده بر خلق بخشایشی * کجا بینی از دولت آسایشی * دو کس را که باشد بهم جان و هوش * حکایت
کنانند و ایشان خموش * چو بینی پسند آیدت از هزار * بمردی که دست از تعنت بدار * واو خورم و خوش و
خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است **پنجم واو اشمام ضمه** و آن آنست
که ماقبلش خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه و خوان و خوانچه و خواب و
خوبچه و خوارزم و غیر آن **ششم واو تصغیر** که در اواخر اسما معنی خوردیت پیدا کند چنانچه شاعری

گفته **ه** بر من نظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد برد × **هفتم واو زائد** که در اول الفاظ در آید و هیچ معنی پیدا ننماید فردوسی گوید **ه** ببینیم که تا اسپ اسفندیار × سوی خانه آید همین بی سوار + و یا باره رستم جنگجو × با خر بهند بی خداوند رو × یعنی واو در مصرع اول بیت ثانی زائد است بدانکه هاهای هوز دو قسم ست **اول هاهای ملفوظی** که بتلفظ آشکار شود چون شاه و ماه و راه و بسته و پیشه و تیشه و کوه و گروه و گرده و دانده و غیره **دوم هاهای مختفی** که بتلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه و غیره و آنرا شش قسم ست **اول هاهای مختفی لیاقت** که در آخر اسمای در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و لائق سپاهان و لائق مردان و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست **دوم هاهای مختفی نسبت** و آن اینست که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر و غیره **سوم هاهای مختفی اسمیت** که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه در آید و هیچ معنی پیدا ننماید چون سایه و پایه و مایه و لاله و پیاله و غیر آن **چهارم هاهای مختفی فعلیت** و آن اینست که جوهر کلمه افعال باشد چون خنده و گریه و غیر آن **پنجم هاهای مختفی مفعول** و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته و غیره یعنی گفته شده و نوشته شده است **ششم هاهای مختفی فاعلیت** و آن اینست که برای فاعلیت در آید چون رونده و گوینده و جوینده و پوینده و غیر آن و در **آخر اسمای ذی حیاتیکه** های مختفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های مختفی را بکاف پارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان و رونده و روندگان و خورنده و خورندگان و غیر آن و در **آخر اسمای غیر ذی حیاتیکه** های مختفی بود اگر آنرا از ها و الف جمع سازند های مختفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آنرا **بقاعده عرب از الف و تا** جمع سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات و غیره **و گاهی این حرف** برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نمی نماید چون فلان غم و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دلداری نکرده سعدی فرماید **ه** بلند اخترت عالم افروخته × زوال اخترت دشمنت سوخته × یعنی اختر بلند تو عالم افروخته و اختر زوال تو دشمن تو اسوخت **بدانکه لای نافیه** که آنرا عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لاتضرب یعنی مزن و لاتکلم یعنی تو کلام مکن و لاتصرف یعنی خرج مکن تو بکرد **بدانکه خط منحنی** که بهمزه معروف ست در عرب صورتش مقرر نیست **گاهی** بواو و **گاهی** بالف **و گاهی** بیا بدل شود و **در عبارت پارسی** بکسی حرف متصل نمیشود مگر منفصل و های

ه بیشتر آن بدانکه این هر ... معروف بجای لفظ ... در اوزان ملفوظی ... مختفی ... الفاظ را بهای

ع والسلام علیکم ... الفاظ را ... جمع ... معنی ... جزو کلمه ... منفصل ... بمعنی

ع خمیده ... مثال ... گاهی بواو ... هاهای موصده ... بعضی ... واوان در ...

مخالی و مثال الف ... نقصان ... بدل از غیره باشد معنی ... مثال یا ذرب نزال ... بای آن در اصل ... همزه بود بمعنی ... ١٢

مختفی در آخر لفظیکه باشد بغیر اضافت درآید آنرا سه قسم ست **اول اضافت بیانی** چون خنده
معشوق و گریه عاشق خنده و گریه مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید **ع** ادیم زمین سفره
عام اوست * برین خوان یغما چه دشمن چه دوست * **دوم اضافت موصوفی** چنانچه جامه زرین
و خامه رنگین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین صفت **سوم اضافت تشبیهی** چنانچه جامه رضا
خامه قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند خامه سعدی فرماید **ع** تا دل در آئینه دل کنی * صفای
بتدریج حاصل کنی * یعنی دل مانند آئینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید **ع** الهی غنچه امید بکشا * گلی از
روضه جاوید بنما * غرض از مصرعه اول ست یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی **وگاهی تغیر**
یای وحدت درآید و معنی یک پیدا نماید چنانچه انبه بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست
سعدی فرماید **ع** ز ابر افگند قطره سوی یم * ز صلب آورد نطفه در شکم * یعنی یک قطره طرف دریا
از ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم آورد **وگاهی تغیر یای اثبات** درآید و معنی هستی
پیدا نماید چنانچه دیوانه یعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید **ع** اگر بنده سر برین در بنه * کلاه خداوندی از سر بنه
یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه **وگاهی تغیر یای مضمر** درآید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که
بندگی مقبول ست یعنی که آن بنده و گرسنه که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید **ع** نبینی در ایام او
رنجه * که نالد ز بیداد سر پنجه * غرض از مصرع اول ست یعنی در ایام او رنجه نبینی که از بیداد یک سر پنجه بنالد
ویای معروف در آخر الفاظیکه باشد نیز بتغیر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن آید تفصیل
تقسیم آن ضرور ندارد **بدانکه یای مثنات تحتانی** ز ایجده **قسم ست اول یای**
معروف و آن نیست که ماقبل او کسره خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و پیر و دید و شنید
و غیر آن **دوم یای مجهول** و آن نیست که ماقبل آن کسره خالص نباشد چون بیش و پیش و بیخ و میخ و
شیر و سیر **سوم یای وحدت** که بعد اسم درآید و معنی یک پیدا نماید چون امیری فقیری شاهی
و گدائی یعنی یک امیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید **ع** پادشاهی پسر بمکتب داد * لوح سیمینش در کنار
نهاد یعنی یک پادشاه نیز او گوید **ع** که بر خاطر پادشاهان غمی * پریشان کند خاطر عالمی * یعنی یک
غم که بر خاطر پادشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم کند **چهارم یای نسبت** و آن بعد اسمیکه درآید
نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارس ست و نسبت کلام بعرب ست
همچنین هندوستانی و خراسانی وغیره **ودر آخر اسمیکه های مختفی** باشد یای نسبت بآن پیوند
یای مختفی به غنه حرف کنند چون بنگالی و گی یعنی باشنده بنگاله و باشنده مکه **پنجم یای مصدر**

وآن اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی یعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن **ششم یای خطاب** و او را حاضر وآن بعد افعال ازمنهٔ ثلاثه در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و اگر کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید ع تامل در آئینهٔ دل کنی ٭ صفائی بتدریج حاصل کنی ٭ **هفتم یای تنکیر** که برای غیر معین در آید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از آن میان گفت یعنی از میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرماید ع یکی دیدم از عرصهٔ رودبار ٭ که پیش آمدم بر پلنگی سوار ٭ یعنی از عرصهٔ رودبار یکی که نامش معین نیست دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد **هشتم یای فاعلیت** و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی و جهلی ست یعنی حجت کننده و جهل کننده **نهم یای مضمر** و آن این ست که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه گوناگون نیایش مر داور یرا یعنی آن داور را ستایش و نیایش مر خدایرا یعنی آن خدا را و بعد یای مضمر کاف تفسیر می در آید چنانچه سعدی فرماید ع عزیزی که هر گز درش سر بتافت ٭ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ٭ یعنی آن عزیز که هر که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت **دهم یای تعظیم** که بعد اسم در آید و معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی مرد بزرگ ست و فلان شخصی ست یعنی شخص بزرگ ست **یازدهم یای لیاقت** که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه اینکار کردنی ست و این چیز خوردنی ست یعنی اینکار لائق کردن ست و این چیز لائق خوردن شاعری گوید ع شمع گر باتو کند دعوی نازک بدنی ٭ کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی ٭ یعنی شمع اگر با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد **دوازدهم یای متکلم** که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی و خدایگانی و خداوندی و مشفقی و مکرمی یعنی قبله گاه من خدایگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من **سیزدهم یای استمرار** و آن این ست که بعد اسم صیغهٔ ماضی مطلق در آید و کسرهٔ خالص قبل او نگردد چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی و خفتی سعدی فرماید ع اگر بر جفا پیشه بشتافتی ٭ که از دست قهرش امان یافتی ٭ یعنی اگر خدا تعالی بر پیشهٔ جفا می شتافت کدام کس از دست قهر او امان می یافت **و بعضی این یارا یای تمنی** گفته اند مثال تمنی کاش او بخانهٔ من آمدی یا چه خوش بودی **چهاردهم یای زائد** و آن این ست که برای حسن کلام موزونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا ننماید سعدی فرماید ع خدای راست مسلم بزرگی و الطاف ٭ که جرم بیند و نان بر قرار نمیدارد ٭ جامی گوید ع نه بینم پخته تر زین هم خامی ٭ شاعری گفته ع کردی تو عمر از دل فراموش تا یای لفظ خدای خامی و کردی توجه هر کلمه نسبت زائد ست در اکثر کتب یای زائد دیده شده

پانزدهم یای مصدریت و آن اینست بعد الفاظی که در آخر آن های مختفی باشد در آید و های مختفی را
بکاف پارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و گرسنه و گرسنگی و گوینده
و گویندگی و تیره و تیرگی و غیره آن **و گاهی در آخر** بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت واقع
شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید ؎
راستی موجب رضای خداست ٭ کس ندیدم که گم شد از ره راست ٭ **شانزدهم یای متکلم مع الغیر**
قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ ثلاثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم
و میکنیم و خواهیم کرد از کردن **هفتدهم یای اضافت** در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن
باشد در حالت اضافت در آید چنانچه تنای بجد و وفای عاشق و جفای معشوق و کوی یار و موی
گره دار و بوی عطر در اصل تنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون درینجا اکثر این الفاظ مضافست بنا بر آن
یای اضافت نامیده اند **هیجدهم یای ندا** که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یا پیدا نماید
یوسفی گوید ؎ الهی چون سپهرم سینه بکشای ٭ دلم طوطی کن و آئینه بنمای ٭ یعنی یا الله جامی گوید
؎ الهی غنچهٔ امید بکشای ٭ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ٭ یعنی یا الله غنچهٔ امید بکشای و یای ندا در
پارسی محض بلفظ آله هست و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوع ست مختص نیست بیانش در بحث حروف
مرکبه می آید **بحث حروف مرکبه** و آن سوای اینست معنی دیگر پیدا نماید **بدانکه با** کلمه ایست
که در پارسی برای مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد **تا** کلمه ایست که در
عبارت پارسی پنج قسم می آید **اول تای انتهائیه** که برای انتهای غایت در آید چنانچه از
الف تا یا خواند و از عرب تا عجم سیر کرد **دوم تای ابتدائیه** و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید
انوری گوید ؎ تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا ٭ کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا ٭ یعنی از روز
که عشق تو در سینه مکان کرد در وی جای دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راجا که دیده شنفته گوید
؎ افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم ٭ مائل دگر نمیشوم در بهار چشم ٭ یعنی از روزی که چشم بر عارض
آن گلعذار افتاد چشم من دیگر بار مائل در بهار نمیشود **سوم تای زنهاریه** و آن برای آگاهی و
خبرداری در آید سعدی فرماید ؎ ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی بفتح
از مصرع اول ست یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی ٭ ؎ هوش دار و مگذر از ضبط فضول ٭ تا نه
پنداری که این ره سرسریست ٭ یعنی هرگز مپندار **چهارم تای علت** و آن معنی سبب و واسطه
پیدا کند سعدی فرماید ؎ تا مرد سخن نگفته باشد ٭ عیب و هنرش نهفته باشد ٭ بسبب پوشیدگی عیب سخن

بگفتن بهت جامی گوید ؎ ولیکن کرد با خود حیله سازی * که تا گیرد ز عشق خویش بازی * سبب حیله سازی گو
بانگ رفتن نظامی فرماید ؎ بیا تا درین شیوه چالش کنم * سر خصم را زیر بالش کنم * سبب آمدن چالش گردانیدن
سر خصم زیر بالش نمود نسبت **پنجم تایی دعائیه** و آن در محل دعا و تایید در آید و این قسم تا اکثر در اواخر
قصائد مدحیه می آید چنانچه مولف گوید ؎ پروردگارا تا که ترا مثل ماه نو * پیوسته در ترقی تابانی آورد *
دارد کسی که از تو بدل بغض و کینه * او همچو مال بدر بنقصانی آورد * **خا** امر خائیدن **را** کلمه ایست که در عبارت
پارسی بچند وجه می در آید **گاهی مفعول واقع میشود** و آن چنانست که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند
چنانچه فلان را زدم یا او را کشتم جامی گوید ؎ خرد را ز دل موده دمبدم روی * هزاران نکته باریک چون موی
آن موزبان اشانه کرده * ز دندان شانه را دندانه کرده * درین هر دو بیت مفعول واقع شده
گاهی بعد میم که ضمیر واحد متکلم **و بعد تو** که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا
گاهی برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام در آید واقع شود و یای مختفی بمعنی بگفتهٔ گر
برای چه پیدا کند چون کرا و چرا **و گاهی بعد اسم** نیز در آید و معنی برای پیدا کند جامی گوید ؎ خدا را ای فلک
بر من ببخشای * بروی من دری از مهر بگشای * حافظ فرماید ؎ دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را * دردا که
راز پنهان خواهد شد آشکارا * یعنی برای خدا **گاهی تغیر اضافت** در آید چنانچه سعدی فرموده که اگر از در
مصلحت بود و بنا را این بر حسب یعنی روی آن در مصلحت بود و بنیاد این بر حسب نیز او گوید ؎ یکی باز را دیده بر دوخته
دگر دیده ها باز و پر سوخته * یعنی دیده باز دوخته شده جامی فرماید ؎ جهت مهره از ششدر رهایند * مکان زام کتب از تنگی
جهانید * یعنی مهره جهت از ششدر رهایند و مرکب ان از تنگی جهانید **گاهی برای استعلا** می آید و معنی بر پیدا نماید و این
شاذ است در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدین خان آرزو گوید ؎ شور آمد آمد او میبرد از جا مرا *
میکند بر پا قیامت هر صدای پا مرا * یعنی هر صدای پا بر من قیامت بر پا میکند * **زا** امر زهیدن **هر گاه بعد اسم**
در آید معنی مفعول پیدا نماید چون هندوستان زاد و ولایت زا یعنی زاییده هندوستان و زاییده ولایت و ازین
قبیل میرزا یعنی زاییده میر **سین** نام شهریست که از اپارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله **شین**
امر نشستن بحذف نون بقاعده ترخیم **صاد** سوره ایست مشهور بقرآن مجید **ضاد** جمع ضد **عین**
بمعنی چشم و چشمه و زر انود و زر درست و چشمه آفتاب و مال پیدا و دیدبان و جاسوس و گزیده هر چیزی و شخص و
نقش هر چیز **فا** مترادف با چنانچه فا او گفت و فا او رفت یعنی با او گفت و با او رفت **قاف** نام کوه
مشرق و مغرب جای طلوع و غروب آفتابست جامی گوید ؎ کشادی نافه طبع مرا ناف * معطر کن مشام قاف تا قاف * سعدی فرماید ؎ چنان پهن خوان کرم گسترد * که سیمرغ در قاف قسمت خورد * **کاف**

امر کافتن **نون** مخفف کنون **یا** جمع ذیحیات و غیر ذیحیات ست چون مردمها و اسپها و کتابها و
کاغذها **یا** کلمهٔ تردید یعنی رد کردن تا آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید **ع** عارض ست این یا قمر یا لاله احمر یا آذر
یا شعاع شمس یا آئینه دلها ست این * چشم تو یا دوست یا آهوست یا صیاد خلق * یا دو بادام سیه یا
نرگس شهلاست این * درین غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را
با چند مشبه به بنا بر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده **گل چهارم در تقسیم اضافت**
و قاعده محمول بر قلب بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسم ست اول اضافت بیانی
دوم اضافت توصیفی سوم تشبیهی چهارم اضافت استعاره **اما اضافت بیانی** آنست
که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آن نیز هفت قسم ست اول اضافت بیانی متکلم که در بیان کلام
گوینده واقع گردد چنانچه پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این میم را پارسیان میم
متکلم اضافت نامند زیرا که بتغیر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید **دوم اضافت بیانی متکلم**
مع الغیر و آن بعد مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع ست بجای مضاف الیه
در آید چنانچه سلام ما و پیام ما **سوم اضافت بیانی مخاطب** که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب ست
بجای مضاف الیه در آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود
و این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چرا که بتغیر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدا نماید **چهارم**
اضافت بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوع ست بجای مضاف الیه
در آید چون پدر او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین
ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغیر اضافت می آید و معنی او پیدا میکند **پنجم اضافت بیانی استفهام**
و آن چنانست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و
هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام **ششم اضافت تخصیصی** آنکه لفظ عام را بسوی
لفظ خاص مضاف کنند تا فائده خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه درخت انار و بیت سعدی
و غلام زید و اسپ عمرو **هفتم در بیان قانون اضافت** و آن نسبت کردن لفظ اول را
بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فائده صحت و سکوت دهد و لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند
و در آخر حرف مضاف کسره خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو **و هرگاه مضاف الیه و صفت مقدم**
بر مضاف و موصوف باشد آخر هر دو را موقوف خوانند **و این قاعده را محمول**
بر قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه در اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و

ف شهلا بفتح یعنی زن خوش چشم تا بجا از نرگس شهلا چشم محبوب اراده کرده

ف وازینجا معلوم شد که ... اقسام اضافت ... اضافت تحقیقی ... نسبت کردن عام ست بسوی خاص ... افاده تعریف

و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل که در اصل زلف سنبل و گل عارض بود و **هرگاه**
بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به کرد حرف آخر مضاف الیه
و صفت و مشبه موقوف خوانند و **هرگاه مضاف متعدد باشد** کسرهٔ مضاف آخر بر همه
کفایت کند چنانچه اسپ و شتر و فیل عمرو و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند
چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاده و اگر مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند
چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق و خدنگی که همچو ناوک ست **و اگر ازینها**
نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه اثبات مضاف الیه حقیقتاً باشد آنرا اضافت
حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو **و اگر محض اعتباری باشد** اضافت مجازی و
استعاره نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که هوش و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده‌ایم
تخیلات شعر ابسیار می‌باشد خاصه در شعر متاخرین که بتازه مضمون شهرت یافته **و در آخر الفاظی که**
های مختفی باشد اضافت آن بخط مخفی سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن **اما اضافت**
موصوفی و آن نیز هفت قسم ست **اول اضافت موصوفی مجرد** چنانچه سخن درست
و قول درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن **دوم اضافت موصوفی نفی** آنست که بعد موصوف بجای
صفت اسم فاعل نفی در آید و آن بدو وجه می‌آید **یکی از با و یا** چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و درخت
بی بر و بام بی در و عروس بی شرم و مجلس بی شراب و چشمهٔ بی آب و فوج بی فیل و صاحب بی وکیل و خانهٔ بی چراغ و لالهٔ بی
داغ و طفل بی مهر و انسان بی زر **دیگر از نون و الف** چنانچه مصاحب نادان و حبیب نابیناز
و دوست نادان و یار نامهربان **سوم اضافت موصوفی بیان حال** موصوف بعد صفت
واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین
و اسپی که رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد **چهارم اضافت موصوفی**
ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آنرا دو قسم ست **یکی مرکب**
از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گزین و دهقان غریب پرور و حاکم
دادگستر و معشوق دلجو و دشمن عزیز گو و غیر آن **دیگر مرکب از اسم** و کلماتیکه افادهٔ معنی
فاعل دهد چون مند و ور و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه‌ور و حاکم دادگر و عالم پرهیزگار
و معشوق خشمگین و شخص غمناک و غیر آن **پنجم اضافت موصوفی تشبیهی** آن بود که بعد
موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی بیوند و اسم فاعل تشبیهی آن ست که قبل مشبه به اسم

بطریق مشبه به در آید چنانچه معشوق گلعذار و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر پری چهره یعنی معشوقیکه
عذار او مانند گل و یاریکه مزاج مانند آتش و مردیکه دل او مانند سنگ و دلبریکه چهرهٔ او مانند پری باشد **ششم اضافت**
موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل گاهی با کلمهٔ نا که
برای نفی موضوع است در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی پسر
که سعادتمند و عالمیکه پرهیزگار و خداوندیکه قدردان و یاریکه مهربان نیست **هفتم اضافت**
موصوفی صفتان آن باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بهمه
کفایت کند چنانچه صاحب شفیق مهربان و خداوند مردم شناس روشن قیاس و درویش حق گزین و
حق بین و رفیق تندخوی عیب جو سعدی فرماید ه خداوند بخشندهٔ دستگیر ٭ کریم خطابخش پوزش پذیر ٭
خداوند کریم موصوف بخشنده و دستگیر و خطابخش پوزش پذیر صفت **اما اضافت تشبیهی** و تشبیه در لغت یعنی
برابر کردن یکی فلان چیز برابر فلان چیز ست بیان این شرح در گل اول گلزار چهارم می آید اضافت
تشبیهی آنست که بعد مشبه به ذکر مشبه کرده و حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند و آن کسره را اضافت
تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه شربت
موصلت و آتش مهاجرت یعنی موصلت مانند شربت و مهاجرت همچو آتش شربت و آتش مشبه به
و موصلت و مهاجرت مشبه **اما اضافت استعاره** آنست که بعد مستعار الیه ذکر مستعار منه
کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان
کنار و چشم مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه بیان این شرح در گل دوم گلزار چهارم ارقام
خواهد یافت **گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم قاعدهٔ متفرقات فی اسماء وغیره**
بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله با همزه تبدیل حروف علت ست و ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه از اول
باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید ه بقدرت نگهدار بالا و شیب ٭ خداوند
دیوان روز حسیب ٭ بری ملک دوران که سر در نشیب ٭ پدر رفت و پای پسر در رکیب ٭ نون شیب را
ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت ناموزون شعر میگردید و در حسیب و رکیب قاعدهٔ اماله جاری نمود
چرا که در لفظ نشیب یا حرف ردف ست و با حرف روی پس قافیهٔ نشیب حساب و رکاب نمیشود
ازین سبب الف حساب و رکاب را بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته **قاعدهٔ متفرقات و بیان**
اسما اینکه در پارسی اسم هشت قسم ست **اول اسم ذات** و آن آنست که اسم دارد جسم
ندارد چون خشم و عقل و عشق و هوا و بو و جان وغیر آن **دوم اسم صفات** و آن آنست که مجسم

از زوج باشد چون حیوان و دواب و طیور و مور و مگس و غیر آن **سوم اسم اعداد** از یک تا ده و از ده تا صد
و از صد تا هزار همچنین روز و شب و ماه و سال **چهارم اسم جمع** و آن آنست که واحد حکم جمع
و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم اینجا بسیار نیک ذات هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم چنین‌اند
گفته میشود که فوج می آید یا سپر درپس این معلوم میشود که فوج مردمان و ایشان فیلان که هستند می آیند همچنان عالم و جهان
و در محاوره میگویند که از ظلم و ناانصافی فلان عالم خراب شد **پنجم اسم جنس** و آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق
گردد و باراده خود رفتن نتوانند تا کسی نبرد چون قلم و دوات و کتاب و کاغذ و غیر آن **ششم اسم ظرف**
بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و حوصله مجازست لهذا مردمان ضعیف الظرف و تنک ظرف اطلاق میکنند **و در عربی**
چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع و غیر آن معنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع **و در پارسی**
اسم ظرف شش قسم ست **اول دان** چون قلمدان و پاندان و خرددان و خاصدان و غیر آن **دوم**
کده چون میکده و آتشکده و بتکده و غیر آن **سوم ستان** چون گلستان و بوستان و نیستان
و شبستان و دبستان و غیر آن **چهارم زار** چون نمک زار و کارزار و لاله زار **پنجم گاه** چون خوابگاه و
آرامگاه و رزمگاه و خرگاه و غیره **ششم خانه** چون فیلخانه و کارخانه و غیر آن **هفتم اسم مصدر** و آن دو قسم ست
یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن **دیگر اسم مصدر ترکیبی** و آن نیز
دو قسم ست **اول** بعد صیغه ماضی مطلق لفظ ار در آرند چون گفتار و رفتار **دوم** آنست که بعد صیغه امر
شین معجمه در آرند و حرف آخر امر را مکسور خوانند چون دانش و کوشش و پوشش و غیر آن این را حاصل بالمصدر نیز گویند **هشتم**
اسم فاعل و آن نیز بر دو قسم ست **اول اصلی** که مشتق از مصدر بود چون گوینده از گفتن و رونده از رفتن و خورنده
از خوردن و پوشنده از پوشیدن **دوم اسم فاعل ترکیبی** و آن هشت قسم ست **اول** آنکه بعد اسم صیغه امر
در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر بمعنی گیرنده دست و قبول کننده عذر دست و پوزش اسم
گیر و پذیر صیغه امر از گرفتن و پذیرفتن **دوم گار** چون خدمتگار و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده
سوم گر چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده **چهارم مند** چون دولتمند و خردمند بمعنی دارنده
دولت و دارنده خرد **پنجم ور** چون تاجور و هنرور بمعنی دارنده تاج و دارنده هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت
استعمال واو را ساکن کنند و با شین مضموم خوانند چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور و رنجور بود
ششم گین چون خشمگین و اندوهگین بمعنی دارنده خشم و دارنده اندوه **هفتم ناک** چون ستمناک و هولناک
و غمناک و دردناک و غیر آن بمعنی ستم کننده و هول کننده و غم کننده و درد کننده **هشتم بان** و آن سوای
معنی علامت فاعلی معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان و غیر آن بمعنی نگاه دارنده فیل و نگاه دارنده

نشتر نگاه دارند و مهر **قاعده ایجاز** بدانکه فرق معنی ایجاز و اختصار و اقتصار اینست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن نزدیکترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن الفاظ بقای معنی را و اقتصار کوتاه کردن ولی کسی گفتن بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آنرا ایجاز نامند چون شه و شهر و ماه و مه و کوه و که و فراموش و فرامش و خاموش و خمش و غیر آن سعدی فرماید ع مگر نعمت شه فرامش کنم ٭ که بینم تباهی و خامش کنم ٭ به گرد آن مملکت عنقریب ٭ که از خاطر آزرده گردد غریب ٭ **گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول در صنایع لفظی گل دوم در صنایع معنوی** بدانکه کلام بر دو نوع ست یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع ست یکی حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد غیبی دارد که در فصاحت بلاغت سلاست متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی باشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی بی معلومات عام صنعت و تجنیس در عبارت نمیتواند کرد **گل اول در صنایع لفظی** و آن آنست که در الفاظ بصنعت آراسته شود نه در معنی و آنرا شانزده قسم ست **اول تجنیس تام** و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و مکتوب و ملفوظ متفق باشند و در معنی مختلف بوند و آن دو قسم ست **یکی منفصل** چنانچه سعدی فرماید ع اگر یک سر موی برتر پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ دلارام در بر دلارام جوی ٭ لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ٭ رشید الدین وطواط گوید ع ای چراغ همه بتان ختا ٭ دور بودن ز روی تست خطا ٭ استادی فرماید ع یک بوسه گرم لب شیرین ٭ ندهی ندهد ٭ گویا سمال عاشقی بار بر ندهد ٭ **دیگر متصل** چنانچه اشرف بن امی فرماید ع گل بستان سر زده یا مهر خوبیش گوی گوی ٭ شهر آشوب ما را برکنار جوی جوی ٭ رودکی گوید ع ای غزال بسرای غزل سرای بریع ٭ بر چنگ بچنگ اندر غزل بسرای ٭ **دوم تجنیس ناقص** و آن آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند بحرکت و معنی مختلف چون عِلم و عَلم و سِحر و سَحر و مِهر و مُهر و دُرست و دَرست و حُجت و حَجت و آنهم منفصل و متصل ست مثال منفصل قطران گوید ع پیاده شود دشمن از اسپ و دست ٭ چو باشی بر اسپ سعادت سوار ٭ بر اسپ سعادت سواری و داری ٭ بدر سر اندرون از سعادت سواری ٭ اشرف بن رامی گوید ع صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن ٭ تا فرامش کنی محنت و رقمی ٭ **مثال متصل** نیز اشرف گوید ع ای دل آگه نیستی که پیکرت با دفنا ٭ ناگه انگیزد غباری چون نسیم آن گرد گرد ٭ ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار ٭ باده در ده تا فرو ریزم بردی درد درد ٭ آبرو خذلان زمهر از قهر چون ریزان شود ٭ هر که دارد برگ طاعت جان بدست برد برد ٭ **سوم تجنیس زاید** و آن آن باشد که دو لفظ متجانس اختلافی

کم و زیاد باشد خواه در اول و یا در وسط یا در آخر بود چون جال و محال و مال و جمال و برق و بیرق و نام و نامه و شب و شبه
سعدی فرماید ع مثلا. جمال به از بسیاری مال اشرف گوید ع کفر ست در طریقت ما کینه داشتن ٭ آیین ما ست
سینه چو آینه داشتن ٭ چهارم تجنیس مرکب و آن آن ست که یک لفظ مفرد و دیگر لفظ مرکب باشد
و تلفظ متفق باشد و معنی مختلف چنانچه باز آمد و با زبان ... اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم جانور صید از
آوردن است میر شمس الدین فقیر گوید ع گر شمع دلم جلوه‌گر پروانه کند ٭ برآتش آموزد و در پروانه کند ٭ فریاد
ز شمع من که در آتش عشق ٭ پروانه صفت سوزم و پروانه کنند ع سرو بالای که دارد بر سر ... آفت
دلهاست و اندر دیدهٔ یاران آفت آب ٭ استادی فرماید ع صدرا تو حاجت نیست چون من صدا ٭ بدرا
بتو رونق نیست نیک و بدرا ٭ در محفل تو قامت من بست شود ٭ گر هست کسی بلند قدر اقدرا ٭ پنجم تجنیس مکرر
و این را تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنان ست که دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر بکار برده شود و بیش
دو یک حرف اول آورده شود چون زار و نزار و مار و بیمار رشید الدین وطواط گوید ع افتاد مرا با دل
مکار تو کار ٭ افگند درین دلم دو گلنار تو نار ٭ من مانده خجل به پیش گلزار تو زار ٭ با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار
ششم تجنیس مطرف و آن آنست که دو لفظ متجانس همه حروف متفق بود الا حرف آخر چون
باد و بار و شهر و شهاب و بها و بهار چنانچه امیر معزی گوید ع از شراب تیغ بودی با دست آن شراب ٭
و ز طعام رمح بودی خاکساران اطعام ٭ هفتم تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ مانند
متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون تکین و سکین و تاخت و باخت و خواب و جواب و بوم و یوم و غیره سعدی
فرماید ع عزیزیکه هرگز درش سر بتافت ٭ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ... تجنیس خط
در نثر شخصی شوق خود میگوید که تو تسکین جلال من مسکین جال ... خلیفه شاه محمد در تعریف بلدهٔ قنوج دو فقره تجنیس خط
بسیار خوب نوشته داد خوشنگری داد و آن این ست که هنگام طالب علمی بلدهٔ قنوج که بدیدهٔ تنگ
ظرفان خورده بین بشکل قنوج می در آید. و بچشم دانا دلان سخن آفرین صورت فتوح بنماید قنوج و فتوح را بنا بر تجنیس خط
قنوج تلاش نموده هشتم ترصیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بجز بری و سخن را ... بخش
در وزن و روی برابر و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هموزن و حرف
روی متفق باشند آنرا مرصع گویند چنانچه در نوی او گند. و بزدی او ... سعدی فرماید عاملی قلی ... رسید
که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت ... معاصر
گوید ع بر سخاوت او دلیل آن بخیل شمار ٭ بر شجاعت او دلیل از دلیل انگار ٭ جامی فرماید ع شعر ...
شکر زبان کن ٭ ز عطر مرا نامه را عنبر فشان کن ٭ رشید الدین وطواط گوید ع ای بنور تو نجوم جلال ... بودی

بتو [illegible] کمال ٭ بوستانی ست صدر تو ز نعیم ٭ آسمانی ست قدر تو ز جلال ٭ خدمت تو مقصد [illegible] ٭ حضرت
مقبل اقبال ٭ تیره پیش فضائل تو نجوم ٭ خیره پیش شمائل تو شمال ٭ در شر [illegible] ترا نبوده نظیر ٭ [illegible]
نبوده همال ٭ این قصیده لسبکه در [illegible] از اول تا آخر مصرع ست نهم سجع و آن سه قسم ست **اول** سجع متوازی
آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن [illegible] آورده شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه
بی باختند [illegible] تلخ **دوم** سجع مطرف و آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بر روی متفق باشند و بوزن
[illegible] مختلف چنانچه فلان بسا کرم بسیار ست و هنر بسیار **سوم** سجع متوازن و این اکثر در شعر اتفاق افتد
و آن شعر را متوازن گویند که از اول تا آخر بیت الفاظی که بوزن و عدد حروف متفق باشند و بحرف روی
مختلف چنانچه شاهی که ترش [illegible] ر انصرت بود دلیل ٭ شاهی که تیغ او ر ادولت بود فسان ٭ اندر دم کمان
ز ه مکسلد یقین ٭ و اندر دم یقینش [illegible] بفگند کمان ٭ **دهم مقلوب** از جمله صنایع که در نظم و نثر
شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و برز در طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند مقلوب
و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسم ست
اول مقلوب بعض آنچنان ست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود
چون نگاه و گناه و سپهر و پیشر و علم و عمل و بکر و کبر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید ع از این جادوانه دو چشم سیاه
دم جادوانه عدیل غناست **دوم مقلوب کل** و آن آنست که الفاظی که با آنها تقدیم و تاخیر همه حروف
از اول تا آخر بود در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید ع دلا تا کی
درین [illegible] خلکبازی ٭ کاخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شده
سوم مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل ست اما فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر در
آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید ع داد غفلت روزگارم را بباد ٭ داد داد از دست غفلت داد داد
احمد [illegible] گوید ع رام گردد نگار من با من ٭ نبود هر گه شش اگر آن بار ٭ منکه افتاده ام بوادی درد ٭ گر نخوانم
ترا دگر چه کنم ٭ شمس الدین گوید ع رام شد [illegible] این بت طرار ٭ لبش افسونگر ست ذر [illegible] مار ٭ **چهارم**
مقلوب مستوی آنست که در نظم یا در نثر [illegible] مرتب که هرچه از خواندن راست حاصل آید
همان از خواندن واژگونه بر آید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد [illegible] جواب داد که بر آید یارب
امیر خسرو فرماید ع شکر به ترازوی وزارت [illegible] ٭ شو همره بلبل بلب هر مهوش ٭ **یازدهم اشتقاق** که
دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم در آید چون گوینده گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن
و غیر آن شاعر گوید ع بقتلم آید آن [illegible] از بیم جان ترسم ٭ که طفل ست او چو بیند کشته ام ترسد

شمار دوم رد العجز علی الصدر آنست که در اصطلاح شعرا لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را
عجز و لفظ اول مصرع ثانی را ابتدا نامند و لفظ آخر را ضرب گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع
حشو گویند و این صنعت را اقسام و انواع است یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت بود در عجز نیز اعاده
کنند دیگر آنکه لفظیکه در عروض ذکر کرده بعینه در ابتدا آرند چنانچه سعدی فرماید ع محیط است
ملک تو بر شیطا؛ قیاس تو بروی ز گرد محیط؛ نگهدار ما را ازراه خطا؛ خطا درگذار و صوابم نما؛ رشید الدین وطواط
قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مرعی است چند بیت آن نبشت ع قرار دل من بود آن نگار؛
ببال عنبرین طره بیقرار؛ نگار گشت خماره من بخون؛ ز هجر آن چو لاله آن نگار خمار رست در سر مرا ای سر
در اندوه آن نرگس پر خمار؛ کنار من از دوست باشد تهی؛ مرا پر شد از خون دیده کنار؛ شمار غم او ندارم از آنکه برون
شد غم او ز حد شمار؛ اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیباتر بود چنانچه میر شمس الدین فقیر فرماید ع دیوانه جبین
طلعت جانانه؛ کی رنجد چون بکویش دیوانه؛ پروانه شمع دارد سر کار؛ هر دو قبول تحملش پروانه؛ شخصی یک
رباعی رد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظیکه در صدر واقع شده آورده باز همان لفظ مختلف المعنی و متفق
اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل نموده و آن این است رباعی صندل ابتو حاجت است چون
من صبر را؛ بدر ابتو رونق است نیک و بد را؛ در محفل تو قامت من راست شود؛ گر راست کنی بلند قدر اقدرا
و اگر این دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود
رشید الدین وطواط فرماید ع کریما بده داد من از فلک؛ چو مردان تمام هر چه بایست داد؛ ع سیوم
سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید و معنی خوش آید اگر از یک [illegible] بر یک
یک ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتب است چنانچه شاعر گوید ع یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع؛ و پنج
حس و شش ارکان متابع اند او را؛ اگر بهشت همین سوی هشت خلد آید؛ ز نه سپهر ده کون خبر دهند او را؛
و اگر از ده تا یک یک یک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب چنانچه بزرگی فرماید ع ده بار
ز نه سپهر هشت بهشت؛ هفت اختر م از شش جهت ایزد بنوشت؛ گر پنج حواس و چار ارکان و سه روح؛
بینند دو کون چو تو یک تن نسرشت؛ و اگر [illegible] ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کنند
سیاقة الاعداد غیر مرتب و آن قائم بر این نهج است بنابرین نیز نه نگاشت چهاردهم ذو قافیتین آنست
که بدو قافیه یا سیم نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید ع ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افگنده از سیاست تو آسمان سپر؛ صاحبقران ملکی در تخت خسروی؛ هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر
ما برای پیر و بخت جوان تو کرده اند؛ اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر

همگی زبان کشاده بمدح تو و فلک * بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر * یا هر کب بیاده همگی ترجمه شرف یا مرکب سعادت به همعنان طغرو جامی فرماید ع هلال بهتر ... گفتیم آئینه از زنگ هوس پاک * و زان بوبه ز فراموشی گزینیم * پس از وی خاموشی شعر است پانزدهم مردف آنست که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف انچه جامی فرماید ع من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش بد تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * شانزدهم توشیح وآن آنست که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی اسم حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته ع معشوقه دلم به تیر اندوه بخست * حیران شدم و کسی نمیگیرد دست * مسکین تن من ز پای محنت شده پست * دست غم دوست پشت من بسکه شکست * اگر حروف این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد برآید خلیفه شاه محمد همین صنعت نام خود موشح نموده ع خاطر آشفته ازغم دل سوز لاله سانم بداغ محنت و درد * بدمن بر مراد دل نرسید * فرحت از من برخ نقاب کشید * هیچگاهی بفعل نامحمود * شاه نیکوی رحم نه نمود * از سموم غم بباغ وجود * هرگز این غنچه دلم نگشود * مثل من نیست در جهان ثانی * حرف خوانی ز لوح نادانی * منکه عیبم همه ز سر تا پا * در هنر کی شوم سخن آرا * فهم نام کنی بنج شگرف * از سر مصرع از تو گیری حرف

فصل دوم در صنائع معنوی و آن سی و شش قسم است

اول لف و نشر وآن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از ان چند چیز دیگر را که هر یکی از ان متعلق بود به تفصیل ذکر کنند وآن سه قسم است اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد وانرا لف و نشر مرتب ... طوسی در شاهنامه گفته ع بروز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد وآن را لف و نشر معکوس الترتیب گویند چنانچه شاعر گوید ع آن دهن و زلف و قد مستقیم * راست بگویم الف و لام و میم * سوم آنکه درهم و برهم باشد یعنی نه مرتب و نه معکوس الترتیب وآنرا غیر مرتب خوانند ع افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت * دوم متضاد آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی ... نظامی فرماید ع پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند انچه هستی توئی * تو آن کاسمان را بلند اختی * زمین راگذرگاه او ساختی * ز گرمی و سردی و از خشک و تر * سرشتی باندازه یکدگر * بلندی و پستی و نیستی و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده قمری گوید ع پدیدار است عدل و ظلم پنهان * جمال است نمک و تاج فراوان

پدید ... عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان این همه متضاد اند استاد گوید ای شاه زمین بر ...
داری سخت ... عدو تو کمان ... سخت ؛ حمله سبک آری و گران داری رکاب سخت ؛ پیری
... دی جوان داری بخت و مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته ای ...
پیسته چو آب ؛ خاک و صفی در رو رنگ و باد و صفی در ... ای آب و آتش و خاک و باد و در رنگ ...
در این مطلع این همه الفاظ متضاد اند سوم اعنات چیزی سخت افگندن بود این صنعت را لزوم ما لا یلزم
نیز گویند یعنی لازم گرفتن چیزی نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون الف و میم عالم و کامل بعد
الف و میم تیز شدن میتواند چرا که لام حرف رویست پس قبل روی یک حرف مکسور میباید که قافیه عالم و
کامل شامل و ال منزل و مشکل ست و مانند تار عتاب و کتاب قافیه عتاب کتاب شتاب و جواب ست چون این
لازم کردن این حروف آرایش سخن زیاده تر میشود بنابراین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی
گوید قدم باید اندر طریقت نه دم ؛ که اصلی ندارد دم بی قدم ؛ رشید الدین وطواط گوید سهم تو بر زبر
گنبد سیاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ؛ ناصح ملک تو قرین طرب ؛ حاسد صدر تو ندیم ندم چهارم تضمین
المزدوج آن باشد که دبیر یا شاعر بعد حدود و قوافی در اثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد مثال
نثر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان بخدمتگاری حضرت معروف ست و طاعت ...
موصوف مثال نظم فرخی گوید ز دینار گون بید را بر سپیده ؛ زمین گشته زرین و سیمین سماب عوض از زمین
بر سپیده زرین و سیمین ست پنجم حسن المطلع آنست که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده ...
مطبوع گوید و لفظهای بدیع آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند ... آن ...
افزاید ابو الفرج رونی گوید ترتیب ملک و قاعده دین و رسم داد ؛ عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد ؛ رشید الدین
وطواط گوید منت خدای را که بتایید آسمان ؛ آمد به ستر ملاقات خدایگان ؛ ششم حسن التخلص آن باشد
که شاعر غزلی یا قصیده بمدعائی بگذارد و بمدح ممدوح باز آید بوجهی که سلاست الفاظ و لطافت معنی
از دست ندهد مثالش عنصری گوید گر گلستان باد خزان زرد شد رواست ؛ باید که سرخ باشد رخ ...
هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده ... بیتی نیکوتر گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چرا که ابیات
اول قصیده اگر خوش گفته باشد سمع سامع ... باشد ... دو بیت آخر خوش بود لذت بیتهای سابق
بحال ماند مسعود سعد گوید تا در باغ و راغ را همه سال ؛ ربیع و خریف زینت و زیور روزگار ...
... بخت غلام ؛ فلک بنده و جهان مامور ؛ تا ازل دولت تو توقیع ؛ تا ابد نعمت تو منشور ...
چو بهار ... خوش و خرم ... هشتم حسن الطلب و آن چنان باشد که شاعر از ممدوح چیزی

تا وجهی لطیف در فصاحت الفاظ و معانی بکوشد و شعر ایشان تعظیم و احترام نگاه دارد بیت
شعر بگیر که مغز عمر بهر شاه جهان غریب نواز ۞ **نهم مراعات النظیر** آن باشد که شاعر در جمع
کند میان چیزهایی که نظر رعایت تناسب آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و نرگس و سنبل و غنچه کند چنانچه گوید
بیت درگه تو نجم دارد مین ال فلک ... از دست این فرهادکش سر میزنم بر سنگها ۞ درین بیت
فرهاد و سنگ و از آن نیز رنگ مراعات النظیر است رشید الدین وطواط گوید بیت چون مهره مهر تو دیانم در
تا چو گوه پشتم شکست ۞ هر تیر که از چشم چو بادام تو جست ۞ در خسته دلم چو مغز در پسته نشست
درین رباعی بادام و پسته و چشم و دل مراعات النظیر است **دهم موجّه** و آن دو رویه است یعنی شاعر
ممدوح را بیکی از صفات بستاید چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بآن در یابد مثالش رشید الدین وطواط گوید
بیت آن کند تیغ تو بجان عدو ۞ که کند جود تو بکان گهر ۞ دیگر شاعر گوید بیت ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانکه
گسست نتوان از نام دشمنت نفرین ۞ **یازدهم محتمل الضدین** و این صنعت را ذو الوجهین نیز گویند
و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت ای خواجه
مینا شود ز روی تو ظلم ۞ با طلعت تو عیش نماید ماتم ۞ مولف گوید ۞ بیت موجود باقبال تو معدوم شود ۞
در سایه مهر تو هما بوم شود ۞ آباد ز کردار تو گردد ویران ۞ مسرور ز دیدار تو مغموم شود ۞ درین رباعی
صنعت ذو الوجهین است **دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم** و آن چنان است که شاعر بمدح
ممدوح بیتی گوید سامع بمجرد شنیدن مصراع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد بزیادتی مدح باشد
مثالش ... بیت همه به ... تو نازند دوستان لیکن ۞ ببی نظیری تو دشمنان کنند اقرار ۞
رشید الدین وطواط گوید بیت ترا پیشه عدل است لیکن بجود ۞ کند دست تو بر خزائن ستم ۞ **سیزدهم ایهام**
در لغت بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که از او دو معنی باشد
یکی معنی قریب دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش
اشرف بن رهی گوید بیت دل عکس رخ ... تو در آب روان دید ۞ واله شد و فریاد برآورد که ماهی ۞
شاعر گوید بیت گردد جدا دلم ز طره جانانه جدا ... الهی شود از شانه جدا ۞ عبد الواسع گوید بیت
ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست ۞ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ۞ **چهاردهم تنسیق
الصفات** آنست که دبیر یا شاعر چیزی را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان کرامت
گفتار و نیکوکردار و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکرکش و لشکرشکن ۞
سایه یزدان شه کشورده و کشورستان ۞ مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر شاهی عدوبند شیری

صورت آ... گردی سپهش سواری ❊ **یازدهم اعتراض الکلام** و این از ارباب صنعت ... نیز
خوانند و آنچنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا ناداده سخن دیگر در ... آرد باز خبر ابتدا را
دهد و این سه نوع می آید **اول حشو قبیح** آن است که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا یک نثر دو
لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ مکرر بیارد چنانکه کمال گوید ... بلکه بار منت تو بر تنم نشسته در ...
منت تو نهان است و مستتر ❊ لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست
دوم حشو متوسط آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد
مثالش رشید الدین وطواط گوید ❊ ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن ❊ دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا
درین بیت ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن
نیز بحث قباحت نشده **سوم حشو ملیح** آنست که از آوردن آن زیبائش بیت و حسن معنی بیفزاید چنانچه
رشید الدین وطواط گوید ❊ خیا... آلات تیغت که زنده باد ❊ منازل در ارواح اعدا گرفته ❊ **شانزدهم متلوّن**
آنکه بیت به دو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه ❊ ای بت سنگین دل سیمین لقا ❊ ای لب تو رحمت و غمزه بلا ❊ اگر در مصرع
اول اضافت تا... بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقا ... و مصرع ثانی اضافت بلی لب و واو عطفی که در میان
رحمت و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن دو بار و اگر اضافت بت و لب هر دو و واو عطف مخفف خوانده شود بیت مرقوم از بحر ...
مسدس مطوی مکسوف خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار و این بیت سلمان در سه بحر خوانده
❊ لب تو جام ملو خط تو مرکز لاله ❊ شب تو حامل کوکب مه تو ... ... هزج
مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون **هفدهم ارسال المثل** آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد
مثالش ابو المعالی گوید ❊ نادیده روزگار ... ... م از آن رسم ... ان نیم ❊ آری بروزگار شود مرد مردم دان ❊
سعدی فرماید ❊ شهر بند هوای نفس مباش ❊ سگ شهر استخوان شکار کند ❊ **هیجدهم ارسال المثلین** و آن چنان است
که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید ❊ چنین نماید شمشیر خسروان آثار ❊ چنین کنند بزرگان
چو کرد باید کار ❊ مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید ❊ در چه قدر دارد اندر میان بحر ❊ گوهر چه قیمت آرد
اندر ضمیر کان ❊ **نوزدهم تجاهل عارف** ... روی لغت ... دانسته نادان شدن و در اصطلاح ارباب صناعت
آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنان است هر چند ... اما خویشتن را نادان سازد مثالش
رشید الدین وطواط گوید ❊ ز ابر تیره و چون ظلمت شب ❊ همه عالم پر از نور یقین است ❊ زمین است
این انجم یا سپهر است ❊ سپهر است این انجم یا زمین است ❊ **بستم سوال و جواب** آن باشد که در

یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود معزی قصیده ایست که از اول تا آخر این صنعت را
بکار برده مطلع ... گفتم که مرا بوسه ده ای ماه مهربان * گفتا که ... و جهان دهد * حافظ
فرماید ... گفتم که ... گفتا مگوی شما * گفتم کجا داری گفتم سر کوی ... * **قسم دوازدهم** تسمیط
انهم یکی قسم سجع ست که در هر بیت ... یا غزل سجع بیارند و چهارم قافیه اصل قصیده یا
... باشد از غمت ... قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر تر گردد مثالش معزی گوید جایکه بود آن
دلستان با دوستان در بوستان * شد گرگ ... امکان شد گور و کرکس را وطن * بر جای
رطل و جام می گوران نهاد ستند پی * بجای چنگ و نای و نی آواز زاغ ست و زغن * خاقانی گوید
عید ست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده * بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده * اکثر استادان
این صنعت را غیر از رجز نگفته اند اما مولف این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو
بیت نوشته میشود نامت بسینه اندر چون جان عزیز و خوشتر * بنما رخ ای ستمگر رویت مدینه ما *
دلها به پیش چشمت جانها بترس خشمت * آن بس بود ز چشمت این بس قرینه ما * **قسم دوم مقطع**
و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید
زار و زرد ... زر در دام ... در دل دارد ... زر زرد دارد دو زار * **قسم سوم معما** و آن کلامی
ست که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید تقلیب و
... بر زر دی یار خواهم صد شرقی * بدانکه صد شرقی غربی بود و غربی عربی تجنیس خطی ست علی را اگر مقلوب بعض کنند
... تجنیس خطی ست و نهار به معنی یوم ست یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد موی گرد
شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمایی عرش گردد عرش خانه ایست خانه را در عربی دار گویند و دار را اگر مقلوب کل کنند
راد و زاد تجنیس خطی ست ... معنی توشه توشه ... تجنیس ... ی یار بوسه میخواهد **قسم چهارم لغز**
بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چیستان گویند و اینهم قسمی از معماست جامی فرماید یک با تنگ
کلاغ و نیم کلنجد * نام بت من در آن نگنجد * ... در عربی زاغ را گویند و ... زاغ ... گنجد ... را در عرف
سمسم گویند چون یک قاف نیم سمسم بود ... قاسم ... شاعر گوید حوضی که در آن موی نگنجد میان ...
آتش نجوشد هر جا جانوران * آن جانوران ... باده ... فیل ... همه آدمیان * و آن پستان ست
دیگر شاعر گوید چه چیز ست آنکه ... غلطان * دو نام زنده دارد لیک بیجان * خران را
که ... گر بمعنی ... نغمه ... کمتر بود آن مرد نادان * و آن خربزه ست **قسم پنجم تضمین** و آن آنست که شاعر
یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را باشعار خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه

یا گفته امی که تو با ناز و نیاز * من تو را میکشم بغمزه و ناز * در جوابش بخاطرم آمد * شعر مشهور سعدی شیراز * عاشقان کشتگان معشوق اند * بر نیاید ز کشتگان آواز * و اگر اشاره نکند هم جایز بود لیکن باید که مصرع یا بیتی که تضمین است مشهورتر و معروف‌تر باشد تا از شائبهٔ سرقه مبرا باشد چنانچه مؤلف سه مصرع خود با مطلع حافظ شیرازی مخمس کرده ﮐ ای دل غمدیده از ایام هجران غم مخور * شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور * گرچه یعقوبت بود صد داغ بر جان غم مخور * یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور * کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور * بیست و اغراق و آن بعضی از مبالغه است انواع مبالغه بسیار است اما درینجا بطوالت نپرداخته بیک نوع اغراق مختصر ساخته و آن آنست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی علوت محال باشد چنانچه درین بیت ع ﮐ ما را بکام خویش ببرید و دلش بسوخت * دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما * مراد اینکه با بجدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد اگرچه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد و این شعر مثال علوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو ممتنع ست چنانچه نظامی فرماید ﮐ ز سم ستوران در ان پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت * و صفی گوید ﮐ ز موج خیز سرشکم مپرس یا مجنون را * که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را * هفت زمین و هفت آسمان مشهور ست در نعوت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید از عقل است یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابان ست پس از موج خیزی سرشک بیابان پر از آب گردید و مجنون سرگردان شده با کوه رسیده بیست و هفتم جمع و تفریق و تقسیم و این صنعت شش قسم ست اول جمع تنها و آن آن باشد که شاعر دو چیز را یا چند چیز از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید ﮐ آسمان بر تو عاشق ست ... ما * لاجرم همچو ماش نیست قرار * شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده دوم تفریق تنها آن ست که میان دو چیز که از یک نوع باشد فرق ظاهر کند مثالش حافظ فرماید ﮐ دست ترا با بر که آرد تشبیه کرد * کاین بذره بذره میدهد * آن قطره قطره آن * دیگر شاعر گوید ﮐ زین چکد آب و زان ببارد خون مژه من کجا و ابر بهار * سوم تقسیم و آن چنان ست که چند چیز یا یک چیز را یا دو چیز و ذکر سازند بعد ازان بهر جزوی ازان چیزی را منسوب نمایند مثالش ... دیده ﮐ دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست * پائی که ره وصل تو پیمودی ... گل غم داری پای * زان پای کنون بر سر دل دارم دست چهارم جمع با تفریق آن ست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید مثالش ﮐ جای حکمت چو جای تو رفیع * آن تو تخت و آن خصمت دار پنجم جمع با تقسیم است که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد ازان هر یک را بچیزی منسوب نمایند مثالش بقائی ز تو چشم کردهٔ ام

[illegible] و گریه کار خود ، خنده برو زد آن غم گریه روزگار خود ؛ **بیست و ششم جمع با تفریق و تقسیم** آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کند و بعد آن جدا جدا تقسیم نماید جامی گوید ؎ هم چشم تو اشکریست هم لب تو این آب ان بلولوی تر [illegible] آب این تیره آمد آب آن روشن ؛ این گهی گریان گهی گفتار ؛ درین قطعه چشم خود و لب معشوق را یک حکم جمع کرده و باز آنرا بر صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو اشکریست و لب معشوق از لولوی آبدار باز جدا جدا تقسیم ساخته که آب چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن وقت گفتار

بیست و هفتم تفسیر و آن چنان است که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علیحده علیحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید ؎ یا به بند دبا کشاید یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان باقی بود مر شاه را این یادگار ؛ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه بند د پای دشمن آنچه بکشاید حصار ؛

بیست و نهم استدراک آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد بعد آن مصرع دیگر بر صورت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید ؎ اثر میر نخواهم که بماند بجهان ؛ میر لی میر نخواهم که بماند بجهان ؛ و این مدح بماتشبه الذم خوانند

سی ام کلام الجامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش ؎ ز بس سپیدی کین روزگار با من کرد ؛ سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت ؛ سواد عهد جوانی شتاب کرد و برفت ؛ ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت ؛

سی و یکم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بسیار بدیع که معنی [illegible] داشته باشد مثالش رودکی گوید ؎ همین بکشتی تا آدمی نماند شجاع ؛ همین بداد تا آدمی نماند فقیر

سی و دوم تعجب آنست که شاعر چیزی شگفتگی در بیت نماید مثالش ؎ نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ؛ نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی ؛

سی و سوم حسن التعلیل و آن چنان است که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این را سبب ایست مثالش عنصری گوید ؎ ز بهر آنکه همین گرید ابر لی همی ؛ همین بخندد برابر لاله و گلزار ؛ یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب است که ابر لی سبب گریست

سی و چهارم تشبیب است که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورده باشد بیت را غزل نیز خوانند و آن مشهور است

سی و پنجم ترجیع و آن در لغت آواز در حلق گردانیدن [illegible] ... مطلاح ارباب صناعت چنان است که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هموزن و همقافیه باشد

سی و ششم عکس آن است که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آن را عکس کنند بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید ؎ ذوق جهان ندارد بی دوست زندگانی ؛ بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد ؛

واین مقلوب مستوی گویند تمام شد صنایع لفظی ومعنوی والله اعلم بالصواب چراکه بندهٔ قلیل
البضاعت راوی ست [illegible] در کتب اساتذهٔ معتمد دیده بآن بهره مند گردید

چمن سوم مشتمل بر دو گل

گل اول در ابتدای شعر واقسام نظم * گل دوم در عروض *

گل اول در ابتدای شعر واقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه وسکون عین ورای مهملتین
در لغت دانستن ودریافتن ست ودر اصطلاح سخن موزون ست که قافیه داشته باشد وبا معنی
بود وشاعر بکسر عین مهمله بمعنی داننده ودر اصطلاح شخصی که بر ایراد این چنین کلام قادر باشد وصحیح
الوزن وغیر صحیح الوزن باشد اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی در مرثیه هابیل که
قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمهٔ مطلعش بزبان تازی این ست تغیرت البلاد ومن
علیها * فوجه الارض مغبر قبیح * وبنای شعر پارسی از بهرام گور ست که روزی بشکارگاه
همین مصرع گفته بود **بیت** منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله * وزیرش مصرع
ثانی بهم رسانید **مصرع** نام بهرام ترا وپدرت بوجبله * اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی
بوده است وشعر نه قسم ست **اول قصیده** آن بمعنی قصد کرده شده ودر اصطلاح
اشعاری چند ست که هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد وکم از بست وپنج بیت
وبیش از یکصد وهفتاد بیت نباشد واز گفتن آن زور طبیعت شاعر وقصد تمام ظاهر میگردد
دوم غزل وآن بمعنی سخن گفتن بازنان وعشق بازی کردن ست واقل آن پنج بیت
واکثر آن پانزده بیت ست ودران ذکر حسن وعشق ومحنت وفراق یار وصفت گل وگلزار وبهار
کرده شود وهر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد **سوم قطعه** بمعنی بریدن وآن کم از
دو بیت وزیاده از یکصد وهفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق این ست که هر دو مصرع
بیت اولش قافیه ندارد مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول
تا آخر مصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحر گفته میشود **چهارم**
مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد وعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید
وچهار پنج وزن برای آن مخصوص ست متقارب مثمن رمل مسدس هزج مسدس سریع مسدس
پنجم رباعی ودوبیتی نیز گویند وآن بجز از بحر هزج گفته نمیشود وذکر آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد
ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف اللفظ والمعنی بود بگوید وبعد آن
در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد **هفتم مخمس** آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید **هشتم مسدس**

آنست که بند چند مصرع متفق القافیه گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر و قافیه دیگر بگویند **ترجیع بند**
آنست که هفت بیت یا ... گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر بگویند ابیات اول قصیده
و غزل را مطلع بفتح میم و سکون ... طا بیتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معانی ... و باشد و مقطع آخر
بیت گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل ست و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنا بر آن گویند
که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است وجه مشابهت تقیید غزل آنست که از خانه عزت و اعتبار
مردم ست بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر ست خانه را زمین و سقف و ستون و میخ و رسن و
پلاس و کرباس و نقاشی می باید زمین بیت شعر مضمون ست یعنی کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد اول تلاش
زمین مینماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میکند و سقف بیت شعر قافیه است یعنی تا سقف
حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم با قافیه است و ستون و میخ شعر وزن ست یعنی
بصوریکه از میخ و ستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر ست و بصوریکه خانه
از کرباس و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمی که آرایش خانه است
همون قسم نقاشی بیت شعر صنائع لفظی و معنوی ست و در خانه دو طبقه در میباشد که به بند و یا کشاید
و از کشادن و بند کردن یک طبقه در بند هم نمیشود و کشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه بند و نکشاید
همی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع نخوانند و بصوریکه اندرون خانه از
در می آیند همچنین خیال مردم باندرون مدعای بیت از هر دو مصرع می در آید **گل دوم در**
عروض بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه سخن ... و سقم و صحت و مطبوع و غیر
مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی و غیر مقفی لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد و شعر که
میگوید موزون ست لیکن دست کارش تقطیع ... و غیره ندارد شاعر نمیگویند بدانکه **واضع علم عروض خلیل**
ابن احمد ست که او در مکه معظمه بود عروض بضم تین عین و ... مهملتین یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا
به تیمن و تبرک این علم را عروض نام کرده و عروض میزان شعر ست موزون آنست که موافق وزن باشد نا موزون
آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزون ... ال ... در کار و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند
بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای حطی در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح اجزای بیت را
با جزای اصول افاعیل موازنه نمودن ست و هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع معتبر ست اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه
ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود اول را ملفوظ غیر مکتوب و ثانی را مکتوب غیر ملفوظ گویند
ملفوظ غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد که در تقطیع

دو محرک شو ... انه تا بهم تمتع درین بیت سعدی ع تمتع بهر گوشه یافتم ٭ ز هر خرمنی خوشه یافتم تمتع
فعولن بهر گو فعولن شه یا فعولن فتم فعل و مانند رای طره درین بیت ع به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان
طره بگشاید ٭ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها ٭ تقطیعش بوی نا مفاعیلن فه‌ای کاخر مفاعیلن صبا زا
مفاعیلن طره بگشاید مفاعیلن و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب دو الف است اول
متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و آباد بر وزن فعلات است و همچنین داود و طاوس
نیز بحساب دو واو است داود فعلان طاوس فعلان و همچنین یائی است که از تیز کردن کسره هم رسد و در
تقطیع بصورت نوشته شود ع درد سر دوستان آه و فغان من است ٭ کاهش جان طبیب دیده نهان من است
درد سری مفتعلن دوستا فاعلن آه فغا مفتعلن نی من است فاعلات کاهش جا مفتعلن نی طبیب فاعلات درد نها
مفتعلن نی من است فاعلات ما توبه غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب
و خواهر و خواست دیگر آن مثالش ع خواب منست که در چشم من آید بی تو ٭ این خیالیست که در خاطر
خواب افتاده ٭ تقطیعش خاب منی فاعلاتن ستکه در چش فعلاتن می من آید فعلاتن بی تو فعلن این خیالی فاعلاتن
ستکه در خا فعلاتن طر خوا فعلاتن افتاده فعلن و واو عطف کاهی که ملفوظ نشود در حساب حرکت است
و در تقطیع معتبر نیست مثالش ع دو کس را که باشد بهم جان و هوش ٭ حکایت کنانند و لبها خموش
تقطیعش دو کس را فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن نهوش فعل حکایت فعولن کنانن فعولن دلبها فعولن
خموش فعل این واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمه ماقبلش سیر خوانده شود در
تقطیع معتبر است مثالش ع که بیند و پرده پوشد بحلم ٭ تقطیعش که بی فعولن ند و پر فعولن
ده پوشد فعولن بحلم فعول و مانند این واو الفی است که گاه در تلفظ نیاید در جیکه ماقبلش
ساکن است برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش ع و گر بر دقیقان نباشی شفیق ٭ بفرسنگ بگریزد از تو
رفیق ٭ الف مذکوره در تقطیع محذوف شود بدین صورت بفرسن فعولن گبگری فعولن زد ز تو فعولن رفیق فعول
و این الف را عجمیان الف وصل گویند از جهت که حرف قبل او با حرف بعد او وصل میگردد دو نون
ساکن که بعد واو و یا و الف ساکن میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش
ع نگردن کشان را بگیرد بفور ٭ نه عذر آوران را براند بجور ٭ تقطیعش نگردن فعولن کشان را فعولن بگیرد
فعولن بفور فعول نه عذرا فعولن وران را فعولن براند فعولن بجور فعول و اگر در آخر مصرع در آید حذف
کردن نباید مثالش ع قبا گر حریر است و گر پرنیان ٭ بناچار حشوش بود در میان ٭ تقطیعش قبا گر فعولن
حریرس فعولن تگر پر فعولن نیان فعول بناچا فعولن رحشوش فعولن بود در فعولن میان فعل و های مختفی

مانند های … و خنده گاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش ع حال دل گر … کرد خوار
ببین چو گریه کرد دم … ببین تقطیعش گر بکردم فاعلاتن خنده دلی فاعلاتن …
فاعلاتن … و گاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف … بند مثالش ع
خنده چه کنی بگریه من تقطیعش … مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعول یای مختفی اخط منحنی که
انرا عوام الناس بهمزه خوانند بتغیر اضافت یا بتغیر یای وحدت وغیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش
هر دو با محسوب شود مثالش ع الهی غنچه امید بکشا گلی از روضه جاوید بنما تقطیعش … میشود الهی
مفاعیلن چه امی مفاعیلن بکشا فعولن گلی از رو مفاعیلن … مفاعیلن … فعولن و هر گاه
دو ساکن در میان واقع شوند هنگام تقطیع ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش ع زان نرگس
مست شد دلم باده پرست تقطیعش ازنرگ مفعول … مفاعلن دلم بادم مفاعلن پرست فعول اگر سه ساکن
درمیان مصرع چون گیست چیست نیست وغیران جمع شوند ساکن سوم حذف گردد دوم متحرک شود و اول بحال
ماند مثالش ع گیست کاز راحت و رنج اندرین دنیا گذشت تقطیعش کی ستکارا فاعلاتن … حتونان
فاعلاتن … فاعلاتن یا گذشت فاعلات و اگر در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند
ساکن سوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش ع بر دو علم یکذره پوشیده نیست که پیدا و پنهان بنزد ویست
تقطیعش بر دو عل فعولن … فعولن … فعولن … فعول کپی … پنهان فعولن بنزد ویست فعولن
یکیس فصل حرف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بران منحصر نباید داشت
که عروض تنبه بود چون این را ابتدای حالا باید دانست که عروضیان رکن اول مصرع اول را صدر گویند و
رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه
درمیان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است … ع صدر است و عروض و ابتدا انگه ضرب
هر چیز که درمیانه باشد حشو است میزان بکسر میم و سکون یا … معنی ترازو و عروضیان شعر را
گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بای موحده و سکون حای مهمله آن در لغت دریاست موزون بمعنی سنجیده شده
در بصورت میزان شعر بحر است که بآن شعر را وزن کنند و عروضیان نوعیت حرکات میزان و
موزون جایز نداشته اند هنگام وزن کردن حرکات … میزان موزون برابر کنند چنانچه بلبل بر وزن
فعلن لازم نیست که بنابر تقابل ضمه بای بلبل فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد مانند ضرفیان مگر بر و لام ساکن بلبل
برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای
اول طوطی برابر فا فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن طای دوم طوطی برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر

نون فعلن ساکن و فاعلن مفاعیلن از ان مرکب اند عروضیان در هشت لفظ منحصر اند و آن پنج باشند یا سباعی
خماسی دوست فعولن فاعلن سباعی شش مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن متفاعلن مفاعلتن مفعولات این
هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب از سه چیزست سبب و وتد و فاصله اول
سبب و آن بر دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل **سبب خفیف** کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول
متحرک باشد دوم ساکن چون گل و مل **سبب ثقیل** آن کلمه دو حرفی ست که دو حرف او متحرک باشد مانند
گله و کله و حرف ها که در امثال این الفاظ مینویسند برای بیان حرکت ما قبل در نه صوت در گله و کله حرف
نه سه اول خفیف و ثانی ثقیل از جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن تبلفظ سبکتر ست از دو متحرک متواتر
دوم **وتد** و آن نیز دو قسم ست وتد مجموع و وتد مفروق **وتد مجموع** کلمه سه حرفی را گویند بعد دو متحرک
یک ساکن باشد چون چمن و دهن **وتد مفروق** آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان دو متحرک
باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گرد کرده شده چون در وتد مجموع دو حرف متحرک
باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعول ست از فرق یعنی جدا کرده شده
چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن حائل ست مفروق
نام شد سوم **فاصله** نیز دو قسم ست صغری کبری **فاصله صغری** کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف
اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بنما **فاصله کبری** کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف
اول متحرک باشند و حرف پنجم ساکن مانند فلکنش و شکنمش صغری بضم صاد مهمله یعنی خوردتر و کبری بضم کاف تازی
بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب ست تالیف کلام موزون بلا اجتماع
این ارکان سه گانه خوب نمیشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت هر دم هوس دارم زاری
از غم تا کی زارم داری و نه از اوتاد فقط چنانکه بیت سیم ار گذر کنی زهی عجب زهی عجب بروی ات از نظر کنم
زهی طرب زهی طرب و نه از فواصل محض مانند بیت پسرک بلب خوش بر او بسر دو خوشت بنوازم او پس نا
کلام با اجتماع این ارکان لابدست چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از
ارکان مذکورست فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن عکس آن مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع
بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع
بر فاصله صغری متفاعلن عکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق و آنچه
ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع ست پنج ست بیت مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات
فعولن و هر یک را از اصول پنجگانه فروعی چندست که بسبب تغیری که عروضیان آن را زحاف خوانند

حاصل مشهور [illegible] ن و فروع آن فعلی ترتیب دادن ضرورست **فصل** [illegible]
دوازده است و فروع آن [illegible] زحافات **اول تسبیغ** و آن زیاده کردن الف ست در سبب
خفیف در رکن مفاعیلا[illegible] **دوم قبض** اسقاط ساکن سبب خفیف [illegible] مفاعیلن
تا مفاعلن بماند **سوم کف** اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن ست تا مفاعیل بماند **چهارم**
خرم اسقاط متحرک آن وتد مجموع مفاعیلن که میم ست فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند **پنجم خرب** اجتماع کف و خرم ست
کف عبارتست از اسقاط ساکن هفتم و خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس مفاعیلن فاعیل بضم
لام بماند مفعول بجای آن نهند **ششم شتر** آن اجتماع خرم و قبض ست یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب
خفیف اول مفاعیلن که میم و یاست فاعلن بماند **هفتم حذف** اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن ست مفاعی بماند
فعولن بجای آن نهند **هشتم قصر** اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست و اسکان [illegible] پس مفاعیل بماند
بسکون لام **نهم** اجتماع حذف و قصر ست در مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن نهند **دهم جب**
ان انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعلن بجایش نهند **یازدهم ازل** اجتماع هتم [illegible] ست
فاع شود **دوازدهم بتر** در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم ست و جب افگندن هر دو سبب خفیف مفاعیلن
باشد مفا ماند چون **خرم** راه یابد **فع** شود اما فروع آن مفاعیلان مسبغ مفاعلن مقبوض مفاعیل
بضم لام مکفوف مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل بسکون لام
مقصور فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر مفاعلان مقبوض مسبغ مفعولان اخرم مسبغ فاعلان اشتر مسبغ
فعولان محذوف مسبغ **زحافات فاعلاتن** ده است و فروع آن سیزده **اول تسبیغ** زیاده
کردن الف ست در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند
دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست فعلاتن بماند **سوم کف** اسقاط ساکن
سبب خفیف آخر رکن است تا فاعلات بضم تا بماند **چهارم شکل** اجتماع خبن و کف است
فعلات بماند بضم تا **پنجم حذف** اسقاط سبب [illegible] ف آخر رکن است فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند
ششم قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکن ست و اسکان ما قبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش برنهند
هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبلش پس از فاعلاتن فاعل بما[ند]
بسکون لام فعلن بجای آن نهند **هشتم تشعیث** اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لا ست
فاعاتن بماند مفعولن بجای آن نهند **نهم جحف** در فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول با وتد مجموع
بیندازند پس تن بماند فع بجای آن نهند **دهم رفع** اجتماع قطع و خبن ست در فاعلاتن پس فعل بماند اما

زحافات فاعلیان ربع فعلاتن مخبون فعلیان مخبون مسبغ فاعلات محذوف مشکول
فعلن محذوف فعلان بسکون عین مجنون مقصور فعلن بسکون عین مقطوع فعلان مقطوع مسبغ مقصور
فع مجنون فاع مجبور مسبغ زحافات مستفعلن هشت ست فروع آن سیزده اول
بجای آن نهند ... مستفعلان شود دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست متفعلن بماند
مفاعلن بجای آن گذارند سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای فاصله او بعد از وتد
مجموع بود مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبل آن ست
مستفعل بسکون لام بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم خلع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن
ششم خبل اجتماع طی و خبن ست که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند فعلتن بجای
آن نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست مستفعلن تن شود مستفعلاتن
بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از دو سبب که در اول رکن باشد تا فاصله آید تفعلن شود
فاعلن بجای آن نهند اما فروع آن مستفعلان مذال مفاعلن مخبون مفاعلان مخبون مذال مفتعلن مطوی مفتعلان
مطوی مذال مفعولن مقطوع فعولن مخلع فعلتن مخبول فاعلن مرفوع فاعلان مرفوع مذال مستفعلاتن مرفل
مفاعلاتن مخبون مرفل متفعلاتن مطوی مرفل **زحافات مفعولات** نه است و فروع آن
یازده **اول** خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول ست که فاست معولات بماند مفاعیل بضم لام بجای
آن نهند **دوم** طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند
سوم خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس معلات بماند فعلات بجای آن نهند **چهارم** وقف اسکان
مفعولات باشد پس مفعولان بجای آن نهند **پنجم** کشف اسقاط تا از مفعولات ست مفعولا بماند مفعولن بجای
آن نهند **ششم** صلم اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن نهند **هفتم** جدع اسقاط
هر دو سبب خفیف و اسکان تا از مفعولات ست لات بماند فاع بجای آن نهند **هشتم** نحر اسقاط هر دو
سبب خفیف اول تا ی وتد مفروق ست لا بماند فع بجای آن نهند **نهم** رفع اسقاط یک سبب
خفیف ست از رکن مفعولات عولات ماند مفعولا بجایش آرند اما فروع آن مفاعیل بضم لام مخبون
مفاعیل بسکون لام مخبون موقوف فاعلات بضم تا مطوی فاعلات بسکون تا مطوی موقوف
فعلات بضم تا مخبول فعلات بسکون تا مخبول موقوف مفعولان موقوف مفعولن مکسوف فعلن اصلم
فاع مجدوع فع منحور مفعول مرفوع **زحافات فعولن** هفت و فروع آن هشت ست **اول**
تسبیغ زیاده کردن الف ست میان سبب خفیف فعولن که لن ست فعولان شود **دوم** قبض

اسقاط ساکن خفیف سبب آخر که نون ست فعول بضم لام ماند **سوم قصر** اسقاط ساکن سبب خفیف و نون اسکان
ماقبل آن که لام ست چون فعل **چهارم حذف** اسقاط سبب خفیف فعولن که لن ست فعو بماند فعل بجای
آن نهند **پنجم بتر** اسقاط وتد و [illegible] فعولن که فعو ست لن بماند فع بجای آن نهند **ششم ثلم** اسقاط
متحرک اول وتد مجموع فعولن که فاست عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند **هفتم ثرم** [illegible]
اول وتد مجموع فعولن که فاست و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون ست عول بماند فعل بسکون عین و ضم
لام بجای آن نهند **اما فرع آن** فعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعول بسکون لام مقصور
فعل بفتح عین محذوف فعلن بسکون عین اثلم فعلان اثلم مسبغ فعل بسکون عین اثرم
فع ابتر چون اصول اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شده بدانکه
از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحور نوزده بحر ست طویل[1] مدید[2]
بسیط[3] وافر[4] کامل[5] هزج[6] رجز[7] رمل[8] منسرح[9] مضارع[10] مقتضب[11] مجتث[12] سریع[13] جدید[14] قریب[15]
خفیف[16] مشاکل[17] متدارک[18] متقارب[19] **ارکان سالم طویل مثمن مرکب از**
خماسی و سباعی ست فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش **ب** چگویم نگارینا که با ما
چها کردی ❊ قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی ❊ **ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و**
سباعی ست فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش **ب** بیوفا یارا گهی یاد غمخواری بکن ❊
عاشق بیچاره را چاره گاری بکن ❊ **ارکان سالم بسیط مثمن مرکب از سباعی و خماسی ست**
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش **ب** چون خار و خس رهگذر وشب افتاده ام در رهت
باشد که جان من افتد نظر ناگهت ❊ **ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعی** مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن دو بار مثالش **ب** بیا بنشین دمی بَبَرم من از غم تو بصد الم ❊
چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل ازین دیده ورم ❊ **ارکان سالم بحر کامل مرکب از سباعی**
است متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش **ب** بصنوبر قد دلکشش گهی
ای صبا گذری کنی ❊ بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی ❊ این پنج بحر که مذکور شد خاصه بازِ
عربیست یعنی پارسیان درین بحور شعر کمتر گویند بنابر آن نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکور
ضرور ندانسته باقی چهارده بحر هزج[1] رجز[2] رمل[3] منسرح[4] مضارع[5] مقتضب[6] مجتث[7] سریع[8] جدید[9]
قریب[10] خفیف[11] مشاکل[12] متقارب[13] متدارک[14] که مشترک ست درمیان عرب و عجم بتفصیل منویسید
اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش

ب اگر خواهی رگل بینی برخ خود را تماشا کن ❊ وگر میل خزان داری نگاهی جانب ما کن ❊ هزج بفتحتین ها وزا منقوطه و سکون جیم تازی آواز با سرود خوش آینده است و مثمن آنست که هشت رکن داشته باشد و سالم آنست که نقصانی در راه نیابد یعنی بار کانش زحافات واقع نشود هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار شالش ب بهی رویت بخوبی گل و یابت غنچه خندان ❊ قدت شمشاد روان دل خلط ریحان باغ جان ❊ درین بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار شالش ب دلم بردن شد از غمت غمت ز دل بدن نشد ❊ ربون شدم که بود گو ز دست غم زبون نشد هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار شالش ب سرو من دمی بنشین خانه گلستان کن ❊ یکدو جام می درکش دور نوش گردان کن ❊ درین بیت چهار رکن اشتر است چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار شالش ب گل خیمه بصحرا زد خیز ار هوس داری ❊ پا بگلستان نه گر دست رسی داری ❊ درین بیت چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار شالش ب هر صبح خروشی ز دل تنگ بر آریم ❊ فریاد ز مرغان شب آهنگ بر آریم ❊ درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو ها مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار شالش ب آسوده دلا حال دل زار چه دانی ❊ خونخواری عشاق جگر خوار چه دانی ❊ درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو ها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار شالش ب ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهر بار ❊ ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار ❊ درین بیت عروض و ضرب مقصور است و صدر و ابتدا و حشو ها مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار شالش ب مرا نیست چو آن بخت که با یار نشینم ❊ درون ریش و جگر چاک و دل افگار نشینم ❊ درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار شالش ب کجا لالی ای غزال مشکبوی من ❊ چرا هرگز نمی آئی بسوی من ❊ مسدس یعنی شش کرده شده از تسدیس هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار شالش ب گرفتار خم زلف دوتائیم ❊ اسیر حلقهٔ دام بلائیم ❊ درین بیت عروض و ضرب مقصور و باقی سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار شالش ب جفا و جور او بسیار دیدم ❊ ولیکن مید و با عشقش بچیدم ❊ درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم هزج مسدس

مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش ع تنم کاست از هجران مه دل افروز * دلم سوخت
از آن شمع جهانسوز * درین بیت عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس
مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش ع دل آزار و جفاکاری نگارا
جز آزار دلم کاری نداری * درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف
هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش ع ای سنگدلی که چو
از ان فتانم * گر لعل تو مید هد نشانم * درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو ها مقبوض عروض و ضرب محذوف
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش ع هر چند تو شاه و
ما گدا ییم * در من مفلسان که آشنا ییم * درین بیت صدر و ابتدا اخرب است و حشو ها مقبوض و عروض و ضرب مقصور
هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش ع صد بار م
بیش اگر کشی زار * برخیزم تا کشی دگر بار * درین بیت صدر و ابتدا اخرم است و حشو ها اشتر عروض و ضرب مقصور
هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش ع بقد سرو گل اندامی * [illegible] هزج
مربع مفعول است از ربع یعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل دو بار
مثالش ع بیا ای بت بدخوی * بیار از رخ گل بوی * درین بیت صدر و ابتدا مکفوف است و عروض و ضرب مقصور
هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار مثالش ع ز کفت تیغ جفا نه * ز لب
کام مراده * هزج مربع اخرب مفعول مفاعیل دو بار مثالش ع آن غنچه خندان کو *
آن لعل سخندان کو * دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار مثالش ع ای زندگانی بخش از
لعل شکر گفتار تو * در آرزو مردم از حسرت دیدار تو * رجز بفتحتین را مهمله و جیم تازی در لغت اضطراب و
سرعت است رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش ع
یا رب چه شد کان ترک من ترک محبان کرده است * آسودگان وصل را رنجوره هجران کرده است * درین بیت
عروض و ضرب مذال باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش ع تا تو چو آیینه
دلا با همه یکرو نکنی * دیده جان آینه آن رخ نیکو نکنی * رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن
مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش ع ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من * نیست مراد خاطرت
جز غم و جز بلای من * درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبون است رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش ع فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم * چو نیست سوی تو مرا
به بام و در مینگرم * رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش ع ای هر گرم نازکتر از پیش نظر روز بروز

بچشم مرحمت سوی من نگر رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش ه نیست گر بغیر تو یاد می گری ؛
نیست مرا جز تو نگاری گری رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش ه کنون که نگردد از بهار
خوش هوا ؛ فزون شود بهار دلی درون هوا رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن
دو بار مثالش ه که برید دل من از هوای تو ؛ کو دگر که دل هم بجای تو ؛ رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار
مثالش ه عاشق شدم بر دلبری ؛ سنگین دلی سیمین بری ؛ رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار
مثالش ه ای لب تو مرهم من ؛ وی غم تو همدم من ؛ سوم بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن هشت بار مثالش
ه هر کسی امروز کشتان پای گل را گلعذاری ؛ من نشسته در جگر خواری و در دل خار خاری ؛ رمل
مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش ه شکرت را شده ریحان سیه مور طرب ؛ مگسی نیز نخواهم که
کند سایه بران لب ؛ خواجه عصمت الله بخاری رمل مخبون را شانزده رکن بنا کرده و آن اینست ه
رنگ رخسار و دو گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لبت ای سرو پری روی سمن بر ؛ شفق و کوکب و شام و سحر
طوبی و گلزار بهشت ست و هلال و طرف چشمه کوثر رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات دو بار مثالش ه روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ؛ چند سوزم از فراق
آه از فراق آه از فراق ؛ درین بیت عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش ه گر بدانی قیمت یکتار موی
خویش را ؛ کی نهی بر باد زلف مشکبوی خویش را ؛ درین بیت عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان سالم
رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش ه پسرا بناز بنیاد کرشمه گاه گاهی
گر از التفات افتد بفتادگان نگاهی درین بیت چهار رکن مشکول و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول
مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش ه منم و خیال یاری شب و روز
با جوانان ؛ رخ خوش تو با خود و رقم خیال خوبان ؛ درین بیت صدر و ابتدا جزو آخر حشو مشکول است عروض و
ضرب مسبغ و باقی سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش ه باز بوی گل مرا
دیوانه کرد ؛ باز از عقلم صبا بیگانه کرد ؛ درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم رمل مسدس محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش ه مانده ام از یار دور و زنده ام ؛ زین گنه تا زنده ام شرمنده ام
رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش ه آن چه رخسار و چه زلف و چه لب است ؛
وان چه خط خوش و خال عجب ست ؛ رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار
مثالش ه مردمی نرگس او سید اند ؛ جادوی غمزه او میخوانند رمل مربع سالم فاعلاتن

فاعلاتن دو بار مثالش ٥ چشم آن دارم که گاهی ٭ افگنی سویم نگاهی ٭ رمل مربع مخبون فعلاتن
فعلاتن دو بار مثالش ٥ دل من هیچ میرزد ٭ اگرت عشق نورزد ٭ چهارم بحر مضارع مثمن اخرب
مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش ٥ ابر بهار گریان وین چشم خونفشان هم ٭ بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم ٭ درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم است مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول
فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش ٥ لعل تو نوش خندت کام شکر دهانان ٭ سر دهانت بیرون
از فهم نکته دانان ٭ درین بیت عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان مانند بیت اول ست مضارع مثمن
اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش ٥ گیرم که
نیست پرسش آزادگان فنست ٭ کم زانکه نیست آگهی و یاد از منت ٭ مضارع مثمن مکفوف
مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش ٥ خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار ٭ نهد
یار گلعذار بکف جام خوشگوار ٭ مضارع مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعلات فعولن
دو بار مثالش ٥ خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن ٭ خوشا میوهٔ وصال تو چیدن ٭ مضارع مسدس
اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش ٥ ای کرده گرد ماه ز شب خرمن ٭
گریان ز حسرت تو چو باران من ٭ پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن
فاعلات دو بار مثالش ٥ با تو مرا سوختن اندر عذاب ٭ به که شدن با دگری در بهشت ٭ در بنجا عروض
و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مخدوع مفتعلن
مفعولن فاع دو بار مثالش ٥ ای گل رویت سنبل خیز ٭ زلف سیاهت آتش بیز ٭ سریع مسدس
مکفوف منحور مفتعلن مفتعلن فع دو بار مثالش ٥ تیغ بکف از نازیا ٭ تا نشدم عمر سیه ٭ سریع مسدس
مطوی مکفوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش ٥ قطرهٔ ز فیض تو گهر میشود ٭ خاک بتاثیر تو زر میشود ٭ ششم
بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش ٥ بگذرای نسیم صبا صبحدم بطرف
چمن ٭ نکهتی بیار از آن گلعذار غنچه دهن ٭ مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن دو بار مثالش ٥ وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ٭ حاصل از حیات ای جان یکدم ست
گردانی ٭ مقتضب مربع مطوی فاعلات مفتعلن دو بار مثالش ٥ نیست چو تو سرو چمن ٭
گلعذار غنچه دهن ٭ مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار مثالش ٥ ای نگار
سیمین بر ٭ سیر خود بنگر ٭ مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلات مستفعلن دو بار مثالش
٥ گر شراب گلگون بود ٭ بی لب تو آن خون بود ٭ هفتم بحر مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن

فعلاتن مفاعلن فعلیان دوبار مثالش ه دلم که سوخت ز شفقت چراغ جان منست آن ؛ غبار کز تو رسید
نور دیدگان منست آن ؛ **مجتث مثمن مخبون** مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار مثالش ه ز در
نیست میسر نظر بروی تو ما را ؛ چه دولت ست تعالی الله از قد تو قبا را **مجتث مثمن مخبون مقصور** مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلات دوبار مثالش ه از آن گهی که دل من بسوی یار منست ؛ ز بی درازی شبها انتظار
مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دوبار مثالش ه تو نور صبح
خلوت سحرم ؛ نه بیستی کن و جان بین که چون همی سپرم ؛ **مجتث مثمن مخبون مقطوع** مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار مثالش ه برفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها ؛ چو آن غریب
که ماند ز کاروان تنها ؛ **هشتم بحر منسرح مطوی موقوف** مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش ه
غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد ؛ فتنه بکین گشته شحنه بخون لی فشرد ؛ اصل این بحر مستفعلن مفعولات
ست چهار بار **منسرح مطوی مکشوف** مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دوبار مثالش ه نوش
لبت در رسید هوش ببرد از سرم ؛ حمد خداوند را از سبب غم الحزن ؛ **منسرح مطوی مجدوع** مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاع دوبار مثالش ه من نشنیدم که خط بر آب نویسند ؛ آیت خوبی بر آفتاب نویسند
منسرح مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دوبار مثالش ه آنچه تو داری حسن ماه ندارد ؛
جاه و جلال تو پادشاه ندارد ؛ **نهم بحر خفیف مسدس مخبون محذوف** فاعلاتن مفاعلن
فعلن بکسر عین دوبار مثالش ه هر شب از شوق جامه پاره کنم ؛ عاشقم عاشقم چه چاره کنم ؛ **خفیف**
مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار مثالش ه مهر بگشای لعل
میگون را ؛ مست کن عاشقان مخزون را ؛ **خفیف مسدس مخبون مقطوع مسبغ** فاعلاتن مفاعلن
فعلان دوبار مثالش ه پیش تیغ جانی تو ام کرده ؛ ور تو خود رانی تو ام کرده ؛ **دهم بحر متشاکل مسدس**
مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش ه ای نگار سیم دیده
موی ؛ سرو قد نیکوگوی نیکوروی ؛ **متشاکل مربع مکفوف مقصور** فاعلات مفاعیل دوبار
مثالش ه روزگار خزان ست ؛ یاد کردی از آن هشت **یازدهم بحر متقارب مثمن سالم**
فعولن هشت بار مثالش ه ز شاهد پرستی نشانی ندارد ؛ که زاهد شه جانی ندارد **متقارب**
مثمن مسبغ فعولن فعولن فعولن فعولان دوبار مثالش ه زهی ابروت قبله پاک دینان ؛
نیاز خوش خاطر نازنینان ؛ **متقارب مثمن مقصور** فعولن فعولن فعولن فعول دوبار مثالش ه
دلم برد و چون وفائی ندشت ؛ دلش هم ز غم آشنائی ندشت **متقارب مثمن محذوف**

فعولن فعولن فعولن فعل دوبار مثالش مص چکاچاک گرز و شباشاپ زه ؛ یکی گفت بگیر و دگر گفت ده ده ؛ متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دوبار مثالش مص آشوب جانی شوخ جهانی ؛ ای مه تجافی نامهربانی ؛ متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دوبار مثالش مص اگر بجوا درم برانی ؛ دل حزین را بجای دانی ؛ خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را بر شاذه مکن بنا کرده این بیت گفته اوست مص زهی دو زلفت که بر گل تر فگنده سنبل فشانده عنبر ؛ لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر ؛ زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر ؛ رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر ؛ متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش مص ز درد جدائی چنانم ؛ که از زندگانی بجانم ؛ متقارب مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دوبار مثالش مص چه زلفت فشاند صبا ؛ دل من بیفتد بجا ؛ ؛ یازدهم بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار مثالش مص ای همه بسته از تیره شب بر قمر ؛ طره طی شکسته افگنده بر شکر ؛ متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش مص صنما بنما رخ و جان ببر ؛ که ترا بود این از من گرامی متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش مص تا کی ما را در غم داری ؛ تا کی آری بر ما خواری ؛ متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دوبار مثالش مص سنبل سیه بر سمن مزن ؛ لشکر حبش بر ختن مزن ؛ سیزدهم بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دوبار مثالش مص چگویم نگارینا که با من چها کردی ؛ قرارم ز دل بردی و صبرم جدا کردی ؛ چهاردهم بحر مدید مثمن سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دوبار مثالش مص بیوفا یارا گهی یاد غمخواری بکن ؛ عاشق بیچاره را چاره کاری بکن ؛ پانزدهم بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش مص چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت ؛ باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت ؛ شانزدهم بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش مص بیا بنشین دمی بر من از غم تو بصد الم ؛ چو روی خوشت نبینگرم چه حاصل ازین که دیده درم ؛ وافر مسدس سالم مفاعلتن شش بار مثالش مص خوشا سحری که آه منت کند اثری ؛ ز راه وفا بسوی منت فتد گذری ؛ هفتدهم بحر کامل مثمن سالم متفاعلن هشت بار مثالش مص صنوبر قد دلکش گهی ای صبا گذری بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی ؛ هجدهم بحر قریب نوزدهم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متاخرین است در دیوان هیچ یک از اساتذه شعری دران بحر دیده نشده بنابران بذکر آن نپرداخت بدانکه وزن دو بیتی را که عروضیان رباعی و ترانه گویند

از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش ست از جملهٔ اوزان همین وزن ست که استادان
نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن بر بیست و چهار نوع
و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول او مفعولن باشد که اخرم ست و آن نیز دوازده نوع ست
دوم آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب ست و آن نیز دوازده گونه است از برای هر قسمی
رباعی آورده میشود **اوزان اخرم** ؎ میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار ٭ هر ساعت در پای تو جان نثار
کی بارم لعل لبی تو از دیده گهر ٭ گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار ٭ مفعولن مفعولن مفعول فعول ٭ مفعولن مفعول مفا
فعول ٭ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ٭ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ؎ در گلشن اشک افشان میگشتیم دوش
از گل آمد بوی تو رفتم از هوش ٭ چون گفتم با گل بحالت سخنی ٭ مرغان کردند سوی من یک یک گوش ٭
مفعولن مفعولن مفعولن فاع ٭ مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع ٭ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ٭ مفعولن فاعلن
مفاعیلن فاع ؎ گاهی داغ ... درهم مارا ٭ گاهی بخشد لعل تو مرهم مارا ٭ من داشتم چو رستخیز گرد
کاخر سوز رخ تو از غم مارا ٭ مفعولن مفعولن مفعولن فع ٭ مفعولن مفعول مفاعیلن فع ٭ مفعولن فاعلن مفاعیل
فعل ٭ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع **اوزان اخرب** ؎ چون قد تو سنجر اداای سیم اندام
صد دل شده خاک ره شود در هر گام ٭ از جعد تو گر آرد یک شمه شمال ٭ از عاشق شوریده رباید
آرام ٭ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ٭ مفعول مفاعلن مفاعیل فع ٭ مفعول مفاعیلن مفعول
فعول ٭ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ؎ بر خاک درت هر دم رخ میسائیم ٭ زان روی که شب همه
افزائیم ٭ باشد که زدر درآئی از گوهر سکب ٭ محنت کدهٔ خویش همی آرائیم ٭ مفعول مفاعیلن مفعولن فع
مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ٭ مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل ٭ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
؎ بیمار غم جانان حالم بنگر ٭ چون بهر تو جان هم بجانم بگذر ٭ خواهی شوی آگاه بحال الرحیل ٭
بین چهرهٔ غرق بخوناب جگر ٭ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ٭ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ٭ مفعول
مفاعیل مفاعیل فعول ٭ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل **گلزار چهارم متضمن بر سه گل**
گل اول در تشبیه **گل دوم** در استعاره **گل سوم** در قوافی **گل اول** در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت
مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم ست اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه
اول مشبه چیزی که مانند کرده شود **دوم مشبه به** چیزی که باو مانند کنند **سوم ادات تشبیه** لفظیکه
دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون و چو و مثل و مثال و همچو و مانند و امثال آن گوئی بنداری همچون و مانند و
در رنگ و غیره است **چهارم وجه تشبیه** صفتی که مشترک ست میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار چیز

در یمصرع جمع اند ع چهرهٔ یار چون قمر روشن ٭ چهرهٔ یار شبه قمر شبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و انواع متعدد ست از انجمله تشبیه مشروط ست چنان ست که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پارسی فلان چون شیر ست اگر شیر عقل دارد فلان مانند ابر ست اگر ابر گوهر بار دستی فرماید ع ماه میگفتم ترا اگر ماه را گفتار بودی ٭ سرو گفتم ترا گر سرو را رفتار بودی ٭ مثال دیگر محقق بخاری گوید ع اگر موری سخن دارد و گر مولی روان دارد من آن مو سخن گویم من آن مو یم که جان دارد ٭ از انجمله است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد مشبه به تنها ذکر کند مثالش ع زلف یار و حالت آشفتگان ٭ در پریشانی و تاریکی یک اند **گل دوم** در استعاره بدانکه استعاره لغت عاریت خواستن بود در اصطلاح عبارت ست از لفظیکه لازم معنی او در اراده نما و قرینه بر عدم ارادهٔ معنی وضعی قایم باشد در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه به را مستعار منه و لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له و وجه تشبیه او جامع گویند و در استعاره ناگزیر ست که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزیکه متروک بود لوازم او مذکور شود چنانچه شخصی گوید ع دست عشق ریگ آب و خاک مجنون نیست بود در کوی جنون آن روز یاد در گل مرا ٭ دست فی الحقیقت موضوع ست برای انسان و اطلاق دست بر عشق استعاره است انسان مستعار منه عشق مستعار له وجه جامع سامان و سرانجام ست چنانچه سامان سرانجام کار تعلق از دست ست و ساختن چیزی بی دست نمیتواند شد همچنین ساختگی جنون بدون عشق نمی تواند شد مسعود سعید سلمان گوید ع محمدت همین فروشد مرا که عطار دهی برآرد دم ٭ آخر این روزگار ناقص دست لکدی زد کمال را محکم ٭ شد ز مردم تهی کنار جهان ٭ خاک را پر نشد هنوز شکم ٭ **گل سوم** در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود به معنی قفو رونده قاعده عرب برین جاریست که هرگاه لفظ را از وصفیت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه اسما رسالهٔ صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چندست که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه حافظ فرماید ع بملازمان سلطان که رساند این دعا را ٭ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ٭ گدا را و دعا را در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو جا ردیف ست که متحد اللفظ و المعنی تکرار ان بعینه واقع شد نظام الدین گنجوی فرماید ع پناهی بلندی و پستی تویی ٭ همه نیستند آنچه هستی تویی ٭ پستی و هستی قافیه تویی ردیف خاقانی گوید ع عیدست پیش از صبحدم مژده بخمار آمده ٭ بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه بیدار آمده ٭ خمار و بیدار قافیه آمده ردیف و ردیف در قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدان آن

متحقق نمیشود و چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی ملحق میگردند چنانکه شاعر گوید ٥ قافیه در اصل
یک حرف است و هشت آن را تبع ۞ چار پیش و چار پس این نقطه را مهاد ایره ۞ حرف تاسیس و دخیل و ردف
و قید آنگه روی ۞ بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائره ۞ چهار حرف که پیش از روی باشد ۞
تاسیس و دخیل و ردف و قید است ۞ اما تاسیس الفی است که یک حرف متحرک میان او و روی واسطه
باشد چون الف یاور و خاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چرا که قافیه یاور
و خاور و بر و در و پسر سر و قافیه کامل و عامل و دل و منزل و مشکل شدن میتواند و دخیل حرفیست میان
تاسیس و روی متحرک باشد مانند واو خاور و داور و یای حایل و مایل و های جاهل و کاهل و بعضی
شعرا رعایت آن در قوافی جایز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را با چادر قافیه مینمایند و اگر رعایت
آن کنند مستحسن میشود و گر نکنند مستکره نیست ۞ ردف عبارت است از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو
ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوع است
یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و کمان و جهان و فرمان و مانند
واو ستون و زبون و جنون و کنون و مثال یای چنین و جنین و جبین و کمین و غیر آن و دیگر
آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول را که الف و واو و یا است ردف اصلی خوانند
و حرف ثانی را ردف زائد و آن شش حرف است خا را سین شین فا نون شاعر گوید ٥
ردف زائد شش بود ای ذوفنون ۞ خا و را و سین و شین و فا و نون خا چون تاخت و سوخت
و ریخت و غیر آن را چون آرد و کارد سین چون کاست و پوست شین چون داشت
و کاشت فا چون یافت و تافت نون چون راند و ماند قید حرف ساکن غیر ردف که بی فاصله پیش
از روی باشد و آن در پارسی ده و آن ده است چنانچه شاعر گوید ٥ حرف قید اندر زبان پارسی ۞ ده و دو بالاستی ای قا
با و خا و را و زا و سین و شین ۞ غین و فا و نون و واو و ها و یا ۞ با چون صبر و قبر خا چون بخت و تخت را چون
کرد و زرد زا چون بزم و رزم سین چون بست و شست شین چون دشت و بهشت غین چون
نغز و مغز فا چون جفت و مفت نون چون پند و بند و خند ها چون بهر و شهر واو مانند خون و زبون
یا چون نیک و بیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید
وصل و خروج و مزید و نائره است وصل عبارت از حرفیست که به روی پیوندد و حرف وصل در پارسی
بیش نیست ٥ ده بود وصل پارسی گوش دار ۞ الف و دال و کاف و ها و یا ۞ حرف جمع و اضافت
و مصدر و حرف تصغیر و رابطه است دگر الف چون یار او نگار را دال چون کنند و زنند یا

چون گرده و پرده **کاف** چون غبارک و زلدارک **یا** چون هستی و پستی **حرف جمع** چون خوبان و
محبوبان **حرف اضافت** چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت
و برت **حرف مصدر** چون گفتن و بردن **حرف تصغیر** چون
باغچه و دریچه **حرف رابطه** چون خلوت ست و عشرت ست **خروج** حرفیست
که بوصل پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش **مزید** حرفیست
که بخروج پیوندد مانند شین و میم درین رباعی **رباعی** آن دل که بدست خویش بشکستیمش
هر چند شکست باز پیوستیمش * القصه زلبس بپای او فگندم * چون شیشه بدست خویش
بشکستیمش * **نائره** حرفیست که بمزید پیوندد خواه یک حرف مانند
شین درین بیت **بیت** دل که بدست تو سپردستمش * باز ده ای
جان که نه بردستمش * خواه بیشتر مانند الف و میم و شین درین بیت
بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش * ای جان بده اکنون که
نه بردستیمش * و رعایت این چار حرف در قافیه از ضروریات
ست چه اگر بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود نقطه **تمام شد**

مرد و بیران دقیقه رس و شاعران صحیح نفس
سخنی و مجتب مباد الحمد لله و المنة که این گلشن
همیشه بهار مسمی بچارگلزار که چون اربع عناصر
باعث قوام وجود علم نظم و نثر باشد
و در قواعد فارسی بسیار برآمد
کار بست بتاریخ بیست و نهم ماه رجب
در شهر کانپور بمطبع مسیحائی
بموفق طبع یافت
سنه ۱۲۷

این کتاب چهار گلزار

[illegible]

ساقی ای جان جهان [illegible]

[illegible]

شد آن جان جهان [illegible]

[illegible]

شد آن جان جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

شد آن جان جها

[illegible]